

کفار کردند نه با هم یعنی آسمان نهم پند ریختن فلک و قبل نه کواکب نه مروه مثل نه همت بافتح آواز کشیدن شیر
 نه همتی باضم و بالف مشهوره آنچه بشارت داده باشد نه حجره باضم نه مردم حضرت رسالت نیا صلعم نظامی گوید
 دل از کار نه حجره پرداخته نه حجره آسمان تاخته نه حصا ریشل نه بام نهج بافتح راه پیدا و کشادگی و راه راست و نهجین
 بی دردی نفس زدن و پی افکندن و نشاندن و گمنام شدن تا نه نه خراس یعنی نه فلک گردون نه خوش بود و مجهول
 تاگ دشمنی و آزار سیاه دار و نیز نامند و از بهر آن نه خوش گویند که نیات در زستان خشک نمیشود و بیاره آن بردخت نه چید
 و خورشید آن در زمان باشد در اول سبز و در آخر سرخ و کل آن لا جوردی بود نه همد بافتح و اسپ جسم و قبیله از زمین و باضم پستان
 و خرد و فارسی با کسر معروف نه همدان بافتح حوض پر آب و شراب نه همدیپای قحح یعنی بیالایبیا و کند
 و این کنایت از شراب خوردن است مصحح از خواجه حافظه واقع شده نه همدیپای قحح هر که شش درم دارد نه همدیپای
 زبور و آرایش شهر بافتح جوی فراخی و روشنی و بانگ بر زدن و منع کردن و بافتح و کسر با زور غارت کننده شهر
 اطلاق بفتح نون و الف مخفی جوی را گویند و اطلاق بافتح نام شهر است یعنی هر که در آن جوی غسل کند در شب باطلام
 نماید مخفی و آن بافتح یعنی کجرات نه رواق یعنی نه فلک نه رلاق یعنی بسیار لاف ترن شهر و این
 بافتح و هیت چند باین بغداد و کوفه شهر بافتح جنبانیدن و برخاستن در داشتن چیزی از نفس خود دور کردن شهر
 و آن بافتح نام شهر است نه رن سفید و مثل نه حجره مذکور نهس بافتح بدندان کشیدن و کشیدن مار
 و بفتحین نوعی از مرغان نهستان با کسر یعنی نهادن نهس بافتح اگر در بین مملکت گذشت نه شهر مثل نه شهر با کس
 م آید نه شهر یا لیا مثل نه طاق که مذکور خواهد شد نهس بافتح برخاستن و راست و تمام شدن بالای گیاه
 در و آن شدن مرغ وقت پریدن نه طاق مثل نه صاریشای مذکور نه طبع مثل نه همت با کسر و ضم
 نهان کرد و پوشیدگی و موقعی که میان دیوار سازند و خلوتسرای ملوک نیز آمده فرود سی گوید کنون و خزان تو جنت و کی
 اند با رام اندر نهفت و سی اند نه همتن نه همتن نه همتن و نهان کردن نه همت باضم برخاستن و بافتح راه و نه همتن
 نهان کرده شده نه فلک یعنی عالم همه یک گز است مرکزش مرکز زمین و افلاک نه اند کرد و بگرد عالم در آمده مانند
 ثوابها چنانچه سطح محدب فلکی است که در جوف او ست از آن نه یکی فلک الا فلاکست که محیط است بجمع افلاک و فلک
 و فلک اعظم و فلک اطلس نیز گویند لانه خال عن الانتقال با کواکب او بواحد منها دوم فلک البروج است که جمع شود
 بر او و آن یک هزار و پست و دو و اند و دوازده برج و پست و هشت منزل و سی و شش سکر و آنرا فلک کرسی و فلک
 لکوکب نیز نامند سیوم فلک زحل است و آن در نشان از نور است و قبل از با قوت و آنرا هدا حیل گویند و چهارم فلک
 مشر از با قوت و زر است و قبل از زر و آنرا قیاس نیز خوانند پنجم فلک مریخ از زر سرخ و قبل از ریم است و آنرا ابعان نیز خوانند
 و ششم فلک آفتاب از سفید است و آنرا ماعوب گویند و هفتم فلک زهره و آن از با قوت و قبل از آهن است و آنرا
 قیدوم گویند و هشتم فلک عطارد از زقره است و آنرا زیتون در مد خوانند و نهم فلک قمر از زمره است و قبل از موج و قبل
 از آهن و فولاد و آنرا قایل و قبل از قیاس نامند و فرشته وی اسماعیل است در مشهور ابتدای شمار افلاک از فلک قمر
 میکنند پس فلک الافلاک را نه نامند و فلکیان بدین فلک قمر غنمی میشود و در جوف آن عناصر چهارگانه اند اول کره
 آتش است چنانکه سطح محدب با و حماس سطح متعبر فلک قمر است دوم کره هوا چنانکه سطح محدب با و حماس متعبر کره آتش است
 سوم کره آب چهارم کره خاک هر دو غیر از یکی اند چنانکه بر زمین حاظه تمام کرده است بلکه قریب بر ربعی از کره زمین ظاهر است
 چنانکه یک سطح مستدیر یعنی سطح متعبر با این بر دو کره محیط است و بلند یها و پستیها بر روی زمین است نه قصر یعنی آسمان

مذکر

نیاست بالکسر و یا بافتن **نیایش** بالکسر و یا از روی **نیایش** بالکسر و یا بافتن **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 که شک خوب از بخارند **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 و حاجت و مراد در دل گرفته شده **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 هر وقت یکم و کسر دوم مشدود و شین گفته و بفتح یکم و سکون دوم راه روشن و بالکسر چون که برگردن دو کا و مینند برای دریا
 و نام کوپیت و علم جامه و پوچا میسر **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 نارس است و چو بهای یکم برگردان و انکار می نهند برای زراعت **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 بر سام فرم درود خداوند همیشه و کویال وجود **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 زور و قوت **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 از این نیز **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 افاده معنی شرکت کند مراد هم و معنی که نیز آمده است **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 که سوی آفتاب بگری پیش چشم تو آید **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 کند **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
نیایش بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 است **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 از جمله و صفت است **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 جام است و نیز آمده است **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 خدی یعنی شریف خط **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 مرکی **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 از او پوستین شاعر گوید شیر کز مالش عدل تو دباغت یابد که درفش نرم تر از نیفره رو باه شود و تحقیق آنست که نیفره مال نه
 است و نافه نیز نسبت بناف دارد و نافه مشک را از نیفره نافه گویند و جای جدا از آن نیفره از آن سبب نامند که بناف نسبت دارد
 و جدا از آن نیز توان گفت که نسبت آن نیز از نافه و نیفره معنی مطلق پوشین نیست بلکه پوشینی که از جوال ناف رو باه و خیر آن میکنند
 که نرم تر از پوستهای دیگر است **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 چو **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 خوردن و استراحت کردن **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
 بسیار نیز آمده چنانکه در مسک السلوک آورده که ایلامی موصوفی بود از خلاوت و معرفت چاشنی تمام داشت اما آنچه
 از خواجگی او راستانی فرموده بود روزی پرسیدای غلام چگونه گفت نیک بد یعنی بسیار بدخواجگی گفت از چه سبب گفت کدام
 سبب ازین فاش تر که مرا کاری فرموده که هرگز از آن کار خلاصی نخواهم یافت راستانی فرموده نه خلق سیر خواهند شد نه
 جمله فخری که گمانی میگوید یکی زن چون بود با دو برادر چه دیدی در جهان زمین نیک بدتر نیل بالفتح در یافتن و بالکسر
 رود و معروف بود نیل **نیایش** بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن
نیایش بالکسر و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن و یا بافتن

تا خبر بد و منفرد نیل کا و ہمیشہ شکی نسل کشیدن بالکسر سینہ سوخته در بنا گوش بجان نقطه نهادن بر او دفع
چشمه نیکون معروف و نام کلی هست و قبل بنفشه نیکون پروا مثل نین بجر نیکون خیاصم بالکسر
آنها نیکون نرطاس بشکله نیلو بر مثل نیل بر نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون
نیز کو نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون نیکون
دو ابر شکی و طای یعنی آسمان نیم بالکسر نودهای ریک که از زردین یاد پیدا میشود و درین کهنه و نام درختی و بافتی
او از گردن شیر و قیل نرود فارسی معروف نیم آب بالکسر و با هم موقوف یعنی نخت تا فتنه نیا شد نیم اشکنی نام طوطا
که بر نیم شکری شتهار ز دارد و کمال اسماعیل گوید انگه فاسق باشد اکنون میخورد با آنکه دی زاهد بود نیم اشکنی نیم تباب آنچه
اورا سخت منافقه باشد نیم ترک بفتح تایی قرشت ترک خورد که بقیف و عمارت بکار بر زند مسلمان گوید از عشق نیم ترک نو
نیم هست کاسمان این صرخ لا جور که اطلک کند قبا و در بنجر است خانه مشترک یعنی آنکه محل درونی تواند بود و معنی خود آهین نیز آمد
نیم تن بالکسر و بایای معروف جامه است که زامن و آسین آن کوتاه باشد و از نیم تن نیز گویند نظامی فرماید نیم تنی تا نر از نوس
از بی آن بر سر زانوست نیم صرخ کان سخن را گویند اشراف و صفت شکر گوید کردن چو نیم قوس در آهنگ تک جهان
نیم صرخ و نیم همدان و کان نیم جوشک بالکسر و با کاف فارسی نیم جو و مقدار نیم جو نیم شمشیر کوتاه و نفاک کوتاه
نیم صرخ یعنی گنبد عاقا گوید ای صرخ زریا صرخ روزی در نیم صرخ نیم صرخ نیم صرخ نیم صرخ نیم صرخ نیم صرخ
آنها نیم دست یعنی سند گوید نیم و نیم یعنی لب نیم است برده است از موسیقی خسرو گوید گفتی
از آن قول که قوال است گفته کسی است که نیم است نیم و خالی کردن یعنی یکطرف رخسار بر زمین نهادن ۶
نیم و ز بالکسر و با هم موقوف نام ولایت سیستان در حجاب البلدان مرقوم است که چون سلیمان آمد در آنجا رسیدند زمین
آرا پر آب دیدند و او آنرا فرمودند که از خاک پر کنند و نرود خاک بگیرند لهذا او را نیم نرود موسوم کرد و بعضی گفته اند که خسرو چون
در آنجا نرود لشکرگاه کرده لهذا از باین نام موسوم کرد و نام پرده است از موسیقی که بار بار مطرب مصنف آن است نظامی در
در صفت بار بار فرماید چو گفتی نیم نرود آن مجلس فرود آمد خرد پنجه شدی تا نیمه روز و صاحب کتاب التعلیم گفته اختلاف طلوع و غروب
آفتاب که مدار شب و روز بر دست و تا آن حد است که چون در اقصای مشرق که طول صد و هشتاد درجه است اول روز باشد
در اقصای مغرب که آغاز طول از وی است شب باشد و میان مشرق و مغرب که طول او نود درجه است مانند ولایت سیستان
و نواحی آن نرود باشد و چون آنجا شب رفته باشد نیمه روی زمین روز بود لیکن در اقصای مشرق وقت فرو شدن آفتاب شب
باشد و در اقصای مغرب وقت بر آمدن آفتاب بیخیمت بلاد سیستان را نیم نرود خوانند نیم سبقت بالکسر سخن تمام در سبقت ۶
نیم شکری مثل نیشکنی که می آید نیم شکری علو ایش معروف و از نیم اشکنی نیز گویند نیم کار معروف و نرود را نیز گویند
خسرو گوید از لعلش بدج تنگ باری ۶ از ریش نعل نیم کاری نیم کاره بالکسر کاریکه تا تمام بود دهندش نیم کاره گویند
نیم لنگ بالکسر نون و لام مفتوح فرمان را گویند که کان در میان آن کنند شیخ نظامی گوید همه ساز لشکر ترقیب جنگ ۶
بر آراکت از جبهه نیم لنگ و بعضی معنی کان گفته اند و در فرهنگ بعضی رخا و خوب و زیبا آمده سوزنی گوید از زبان تنگ هو
که که شکست آید مرا این غزلها و سرود و بسته و نیم لنگ تو لیکن یعنی نیم خیز مستعل است غمور بالکسر و بایای معروف و نیم غمور
و و معروف قضیب سوزنی گفته از سر نرود من هرگز کجا بیرون شود عشق بر سر کن فروش و مهر بر کون پاره همه بالکسر
نصف هر چیزی نیمه قندیل یعنی ماه نو نیم لاله بالکسر و با هم موقوف لب عشق نیمومی بالکسر و بایای معروف
نفرس قدیم قصبه موصل را گویند و مسکه که از تابازی رده خوانند و بجزف بایا خنر نرود است طلب نما بالکسر نرود نون و

دبای معروف نامخواه که هندی اجزای این خوانند پس سید علی دازی گوید پدرم بسکه دنیا خورشید شکم اوز نسینا پرشد **میوه**
 بالکسر و بایای مجهول دلاور و شجاع اسدی گوید بل نیور اگر دپرو دماه شد آشفته از بلوغ زمی بارگاه و ناودان بود ظاهر بدست
 اما ناواست و آن معنی ناودان نیست بلکه ناودان موضعی است که بدان باو گذارند **میوه آره** بالکسر و بایای مجهول چو سیکه بدان
 تانین پین کنند **میوش** بالکسر و الف هم شونده و امر از شنیدن **میوشا** بالکسر و با و او فارسی مثل معنی اول میوش مذکور است
میوشا و بالکسر شونده با **میوشان** معنی شونده و برقیاس نبوشده و میوشید و میوش یعنی استنوش و شونده و در درنگ
 بعضی جستن و طلبیدن نیز آورده لیکن تصحیف خوانده **میوشد** بالکسر و با و او فارسی شونده **میوشده** بالکسر و ضم دما
 و با و او فارسی مثله **میوشد** بالکسر و با و او فارسی سخن کسی کوش کردن کرین کل و او که چون دو کس با هم سخن گویند شخصی پس
 برده یا دیوار گوش انداخته آن سخنان استنوشد و بواسطه فتنه انگیزی بجاییکه نباید گفت بگوید و از آن تازی استراق سمع گویند
میوشیدن با اول کسور و ثانی مضموم شنیدن بود **میوه** بالکسر و با و او فارسی ناله و غوغا و خروش **میوی**
 بالفصح شهرسیت که متر بونس در آن
 شهر نهران خدای تمام رفته بود در بطحوت نهانجا شده

باب و اللواق

و محرفیت از حرف تخی برای عطف می آید چنانچه در عربی مثل زید و عمر و باید دانست و او یک مکتوب شود و تلفظ در نیاید
 قسم است اول آنکه محض برای ضم است و تمام لفظ زیرا که الفاطم از دو حرف بود اول متحرک دوم ساکن و آن در سجاست
 بعد از تمام صیم و دال چون نو و چو و دو و دوم و او یک جمع است از امد و له نام کرده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم
 میشوند و نیک تلفظ در نمی آید و بعضی آنرا و او اشام ختمه گویند بدان جهت این و او را بعد از فای منقوطه نویند تا معلوم شود
 که فتح این خالص نیست بلکه بوئی از ضممه دارد و گاهی بطریق ندرت مضموم و کسور نیز آمده چون خویش که کسور و خوبلا مضموم و
 یکی آنکه بعد از و الف باشد چون خواب و خوابه و خوارزم و مانند آن دو اما آنکه بعد از و او یکی از بحرف مشتکانه باشد دال
 و را و زا و سین و شین و خا و فون و یا چون خور و خوز و خوشت و خوشس و خوند و خوبله و خوبله و دلیل بر فتح این خا اشارت است
 که بعضی از آن مرقوم میگردد سعدی گوید پس پرده بند عملهای بد هم او پرده پوشد ز بالای خود هم او فرماید در اندک
 که ما را وقت خوش بود ز چو ششصد و پنجاه و ششش بود بیوم و او عطف است و علامت است نسبت که در میان دو فعل
 که از یک مصدر یا فاعله باشد در آن چون رفت و آمد و نشست و برخاست یا در میان دو اسم چون محمد و محمود و خانه و باغ و چون
 ما قبل این و او مضموم بود جز مضموم حرف ما قبل از آن مضموم نگردد داخل و او است غیر مضمومه اقداد پذیرفت و این در شعر فارسی
 بسیار است و در نثر کمتر و گاهی شعر و تلفظ در آنند و فتح دهند و این در نثر بسیار است و در شعر کم اما در عربی همه مفتوح و مضموم میباشد
 چنانچه در روسی گوید و دیگر که کیتی ندارد در نثر و سرای سنج چه پین چه شک و در نثر گویند که گفت و جواب شنید و دید و
 گرفت این و او مضموم کلاما از فصاحت ساقط سازد و اما او یک مضموم شود و دو قسم است اول آنکه او یک بخوانند
 و بنویسند چون شاور و سیاوش دوم آنکه هم مکتوب است هم مضموم و آن دو قسم است با ساکن یا متحرک ساکن در نثر

زیاده کنند برای افاده معنی تصنیف شاعر گوید با ما نظری نیست کنی ای پسر چه چشم خویش تو که آفرین ما برو و متحرک تکه قسم است یکی
جهان و او خلقت کرد گاهی در شعر متحرک باشد و در شعر بسیار بود و در سوم محض کلمه کو چنانچه گویند ورا گفت یعنی او را گفت و ورا
دید یعنی او را دید و مزیاده است بکلمه با متصل شود چنانچه فرودوسی گوید بر فیم تا اسپاسفند یار و سوی خانه آمدی
پسواره و با پوره رستم جنگوی با خرننده خداوند رومی یعنی با باره زخم جنگجوی و سبحا با بجد شش است و آ
آش را گویند و آنرا با با و او نیز خوانند حکیم سنائی گوید کرت راست همی باید بصحاری قناعت شو که آنجا باغ در باغ است و
خوان در خوان و اردو و یعنی باز هم آمده چنانچه گویند و امکوی یعنی بازگویی و واگفت یعنی بازگفت مولوی معنوی فریاد
یک بیک و ایشان هم خلق را به سچو گوید من ز جود آسپا شجب الدین حریرا دقانی گوید هزار یوسف کم گشته و انوائی با
سر استین جمال خود در پیشانی و او را گاهی در محل با استعمال نمایند چنانکه گویند و او کفتم یعنی با او کفتم داعی شیرازی گوید
کر چه ما و اسوی ما و امیر ویم؛ بارل آشفته ز اینجا میرویم و کلمه است که مردم مریض در زمان شدت مرض آن ندانند و در
غایت غم و الم بگویند یعنی ای وای و کلمه بنده است و نه بنده بالضم فوم و شیون را گویند و یعنی کثرون هم آمده است چنانچه گویند
واکن یعنی کیشا و آید بیا بجد باران بزرگ فطره که از دود بسیار خیزد و آید یعنی یکی و دردی و ایل نام
قیله است و باران بزرگ فطره و سخت و آیلکه استخوان مفصل زانو و طرف شانه که سر باز و است و آید معنای که به
سکوه باشد و آب در گرد آید و است بالفتح پو ستن و سخن و و اتر یعنی دور تر و بالاتر و آتش بالفتح و اندک و زبان
و آنگر یعنی پو ستن دوز شمس فخری گفته منت خدا را که بیازار عدل او با راست جفت صوه و کرگت و انکر ۲
درود خانه نیز آمده و آسن یعنی دایم و ثبات و آشن مثله و آج یعنی امر یعنی بگو شاعر گفته اگر همسایگان چیزی ندانند
غیریم و آج پکس ره کدام است و آچار یعنی بازار در این افسح است چه در لغت فرس با و نای نازی که مستعمل است و
فصیح از آن دازار است چه هم نازی هم کمتر مستعمل میگردد و واجب بالفتح فرس کرده شده و ناگزیر گردانیده و آقاده
و آجس بالفتح آواز زم کردن و کوفتن دل و در دل ماندن چیزی و آواز زم و آجف بلند و لرزنده و آجفه
شده و آجهم فاموش شده از غایت غمناکی و آجیدن با جیم فارسی چین و دور و اندام بنهار و بدست بر گرفتن و آجیم
جد کردن و آجده یعنی یکی و آجف کلاه نیز بسیار و نام موضعی است و آج یعنی یعنی شمس فخری گفته کلان بزم که بد
مک تا اید با قسبت و بعد دلیل مبرین گمان من شده و آج کلمه است که در محل تخمین از اتعاش طبیعت گویند و آجوا
یعنی باز خواست و آخور و آن یعنی بای کم آوردن و آجیدن یعنی پذیر زدن و از هم جد کردن و آجیده
بگیر و یای معروف چشم و پیه بر زده و او پسر را گویند چنانچه از غم خون این آیات که حکیم فرودوسی در صفت شخصی که هفت
پدر داشته معلوم میشود و بنا بر آن اور هفت داد گفته اند یعنی هفت پسر در آن شهری نام و جو پانزاد یکی مرد بد نام
او هفت داد بد سیکون بر نامش آوازه رفت ازیرا که او را پسر بود هفت و آوستا و یعنی عطا و داغ مثل
و ازغ که می آید و آدمی جای کشاده میان کوهستان و تلها و پشتها که سیلاب از آن روان شود و بهارسی رودخانه
را گویند و سیابان و آویان نام کباب است سردی فرازی و آدمی همین یعنی آن وادی که در آن نای حق بهتر موسی
ز بسیده بود و در اصطلاح ساکنان عبارت از طریق لطف در دست و مشاهد جمال ذوالجلال خردان طرفین نیست
و آدمی خموشان یعنی کورستان و آدمی دیده بالفتح چاره بسته و آدمی عروس نام وادی عروس در راه
که معطر و آدمی کبره یعنی بای و آدمی کل آن بیابان است که حضرت سلیمان آنجا رسیده بودند و شاه مولا
از سوراخ بیرون آمد و آجج کبره زال بجهیم نازی در آن صفت چو پی باشد که تاگ انکو ربا لای آن اندازند فخری گوید بنام

خسرو اگر ناک ز در بند دستان و بجای خوشتره لعل روید از لؤلؤج نو آید یعنی شبیه و مانند چنانچه گویند این پارچه جامه وار و کوچک
 شاهپور حکیم حسینی گفته از پی آنکه تا تمام شویم پای بر سر نیم دایره وار رود کی گویند و از آنکه گذشت شعله او شعله باغ زار
 آید در رسم و عادت و مرتبه و کرت و مرتبه چنانکه گویند یکبار و دو بار یعنی یک مرتبه و دو مرتبه و بدین معنی مرادف با راست و معنی خداوند
 صاحب نیز آمده و در نسخه سروری معنی مقدار آمده چنانکه گویند خانه وار و نعره وار و معنی پار نیز آمده است چون شتر وار و خروار و
 و معنی شایسته و لائق هم مستعمل است چون گوشوار و شاپوار و شوار و رویت و اینرا گویند و آری شرمند و سرکش شدن
 از شرم و آرت مرآت بریده و آرت و داد یعنی سلیمان و آرخ برای مفتوح بنام زده مرد لوند را گویند
 وارد در آید و حاضر شوند و فرود آید و راه و در اصطلاح عاشقان آنچه نازل شود از سجانی بغیر کسب و آید
 زه کینه بردارند و آرس بجای زرده و آرس خوردند و آنکه ناخوانده برای طعام خوردن رود و آرخ بار
 کسور بندی باشد که در پیش آب از چوب گل ببندند و آنرا وزغ نیز گویند و آرف فراخ و سبزه و نازه و آرفی
 ابر و ریش بارنده و آران بفتح رای مطه بند گاه که در میان ساعد و بازو است بتنازیش مرفق گویند و آریج
 جبهه آلود و آرنه یعنی سبزه و آرون نخس و شوم و آرونه مثله و آره مثل و آرنه کور و آریها یعنی
 بسیارها مانندها و آرمی خریه و آرز کشاده و بالفتح و بازای فارسی بازو باج نیز آمده که نوشته شد و آزرع
 باز دارنده و شک شبان و مهتر و سالار شکر که صفت را بترتیب دولشکر را بهر آرد و سلطان و حاکم و مقدم
 و آزرع بالفتح بدینچه از بار بندند و آنچه از درخت خرمایند و آزرگون معروف بشوم را خوانند حکیم قطران نظم نموده
 تو طالع ارجند داری بگذار اینجا بخت و آزرگون در کار است و آزرگونه مثله و آزرگون مثل و آزرگون که کد
 و آزر و تدیهان و آزرگون که مرفوم شد و آزرنج بازای منقوله موقوف و لون و یای معروف و جیم عجیب همان آزرنج
 که در فصل بای ایجد گذشت و واسطه نام شهرت معروف و واسطه الگور پیش پالان شتر و واسطه عقد نجوم
 یعنی آفتاب و واسطه بالفتح میانجی در میان بودند و واسطه القلاده بهترین بهره و جوهر که در میان قلاده کنند و
 اصطلاح شطاریان و واسطه صورت پرورش را گویند و در عرف مستعمل است معنی بر میان و سبب و سطر حشری و دست
 آویز و در سندی است معنی نعوید بزرگ که جابل کنند و واسطی غلبی است از کلک که از آن قلم سازند و نام شهرت
 که اینجا همان قلم پیدا شود و نام و لیبی است و اسع بالفتح فراخ و واسطه کننده در ریابنده و چیزها بدانش و نامیت از
 نامهای حق تعالی و اسق بالفتح شتر ماده آبتن و ساق و بالکسر جمع آن و اسک فازه که در هند صنوائی گویند
 و اسل بالفتح میل و رغبت کننده بخدای تعالی و بطاعت او و اشامه یعنی معرکه آنرا با شامه و دامنیه و مقنع باشد
 فخر کرگانی گفته زکیسوت مراده با دکاری به زو اشامه مراده حکساری و اشوق کبیر شین نام سکی است و نام مردی
 و اش که در ده باشین موقوف و کاف مفتوح است و ساخته شده و اششل آب چکانده و آب چکنده و کوی که
 از آب چکه و خیر اندک و اشتمه زنی که بدست زنی دیگر بسوزن نقش کند و اششک باشین منقوله کسور چون یک
 زن و بشین موقوف و لون مفتوح نیز آمده و اشسی دروغگو و سخن چین و بیابان و رودخانه و اصص یعنی دایم
 و اصص صفت کننده و اصل بخیزی پوسته و پیوند کننده و نام شخصی در اصطلاح سالکان آنرا گویند که از خود
 رسند باشد و بخدای تعالی پوسته بی نام و نشان گردیده و پیر و پاشده و در بگرفتنی غوطه خورده که اثرش ظاهر نبود چنانکه
 قطره در دریا محو گردد و اصمکه زنی که موی بپون کند و اصمی زمین پوسته و اصصیه زمین که درو بهم پوسته بود
 باشد و اصح بودن و آشکار و اصحه دندانانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن و اصصح نموده چیزی در نی

کهنون

که بختی باشد و قبل وضع کنند و آنچه ازین فریاد کنند و بکنند ازنده و اطعمه یا قلع ثابت و اعطای بکره من مصلح سکون
طایفه شوقند نیند دهند و اعطای بکره من مصلح نگاه دارند و بیاد دارند و اعطای بکره تا خوانده بخل شراب خوردن آید برای ترا
خوردن و واق نام جانور است برنده که عاشق کل است و از آنند لاف و زنده واق و زنده خوان و مرغ سحر و مرغ چین و مرغ بخوان و
تبارش خند لب و بیل نامند و واق بر سولی بش کسی روزه و اگر بر یک شب سوار شود و اشتراکیش بود و قبل نزدیک پادشاه
روند و واق با قلع بیار تمام و واقصه نام متابست در صعدیا و قبل سرحد علم و اعطای شل و آفرند کور و واق بکر
قاف نام مرغیت و بیونین قاف تکمیل زنده و زینگی پشت است پشت ریش کند و واق بکر قاف بر آفر و زنده آتش ۳۷
واق افتاده و مرغ فرود آید از راه و فصل متعدی خلاف لازمی و سر واق تاره است برابر سطر و واق حاد شرفانه
و شقی و خشک و قیامت و خواب و کار و حال و در اصطلاح منصرفه آنچه فرود آید بدل از عالم غیب بهر طریق که باشد خواه
بلطف و خواه بقره و واق خبر در شونده از چیزی و واق واق در فارسی گویند که معدن زربست و چای دیوان است
و در آن معدن چندان زربست که طوق سگان از زر سازند و در اینجا بزرگترین است و ایشان را می آید که زنده بجا نگار
لند و صحن خانه و خانه رو بند و نیزه کنند و واق تر سا که به مقیم کلیا باشد و واقی نکا میدارند و بریز کنند و در
وزینگی که پشت است بر احوست کند و نام مرغیت که از آن رو گویند و واق مرغیت بود رنگ که اگر واق بکشا تا
لیکن و از آن عوام واق گویند چه بگر گوید و در طوق بخور است ز بخیر کردن و اک سوچ است چون قل و اک بر پیک
خواستند و اگر با قلع مرغیت که در آشیانه باشد و واق کقط با قلع دفع کردن و آراستن و اگر شسته و آل
با قلع و سکون بجزه دودل و پناه بردن و در فارسی نوعی از ماهی زدم دارد که از بال نیز خوانند که ال با جیل نظم نموده درین زده
و ایشان طلبند از خواجگان باشکوه و زانکه که بر از صدف یا بی بد از ماهی وال و الا نوعی از جامه ابریشمی که تک و تبار
میباشد و زنان می پوشند و زیر دست و بزرگ بقدر و جاه و بلندی و الا در مویز از فرینک تو اس و بمنج دار و روزه و
و بعضی گفته اند که کلی که بدان دیوار بر آید ترازی گوید بفال خسته بفرم مهم و بیاید ثابت بو الاد محکم و بعضی گفته اند پور
بها گوید از سنگ بر کشید بنیادش و سنگ بر فراش و الادش و در فرینک یعنی قالب طاق و کنگ گفته که از چوب ذل
سازند و بعد از آن کج و شست پوشند که ال گوید تا با قبال تو تمام شود و این بنا را که کرده و الاد و در نسخ میرزا یعنی جبارت
ذکین آمد و الا ندرش و جرات و الای فانوس جامه که ملامی فانوس اندازند و الوب در و زنده و در رفته و در
والد پدر و کوسند آتش و الره مادر و الکران مادر پدر و الکرین مشله و الع با قلع و با من جمله
در و عکو و العوتی با قلع و بالام موقوف سرخی که زنان بر خیار میالند تا رنگ رویشان سرخ نماید و کروی سرخی و سفید
را گویند و آنرا بنهاره و کلغونه و کلگونه و لغونه نیز خوانند و الکر شسته و سفیدتر خورد و شتر ماده که بر کوه خود بنیاب شفته و سفید
باشد و در فارسی با ول مفتوح و احتای با سراب گویند اعرج گوید از شوق روت جانب عریز میکنند نگاه چون شسته که عطش
یسوی و الکر میرود و بعضی والاست که مرقوم شده و الی با قلع محکم و پادشاه نزدیک و محکم امور و الکر نام کبکی
که ایس و جلیس سلطان سکند ز ذوالقرنین بود و الی بچهره چشم یعنی مرغ و الیل مین و رغبت گفته بجدای نام و بیضا
او و الی مالی میوه است مانند کنار و اهم یعنی قرض و شبیه و مانند بون و رنگ و امر این با منیم موقوف
نام کیا است که از چین و اهم که من یعنی آن دره خاک که در ذات مردم مرکبت و میوانی و بیانی و کانی مرکبی و نام دین
دارند و وام دوختن ز قرض کردن و امر بط نام شهر است و امیق که میم دوست دارند و نام شخصی که او عاشق
خدا بود و آنچه اصطلاح بر و باز است که دلخت ندب مرقوم است و امری در مانده و آن نام ولایت است از ملک

آرد بایجان و بمنی شبیه داشته اند و از او این نیز مانند و آنچه با فون موقوف بعضی عدس و انرا شک نیز خوانند و او
 مثل و اخ که گذشت و اندران یعنی زسار و او معدوله و او که بخواند شود اما بکتابت می آید چنانچه و او خود
 خوش و خوش و او که عجیب است یعنی داخ و او همب بخشد و دهنده و او همی سبت شدن و دیده شدن و شکافته شدن
 شک و کراه و او همی سبت و دیده در هم افتاده و او می آید و افسوس و او ایامنی حاجت و مراد و او ای و او
 یعنی شور و غوغا و آنچه زدگان و او ای که گذشت و باغ بنه و بنه بنه مرگ عام که بسبب فساد هوا هر سه
 و یا ر بافتخ زمین عار و یا سگ بافتخ فازه که در هند آنرا جانی نامند و بال بافتخ دشوار شدن و بدک
 بافتخ نقرک و تر بفتخین نهم شده و پشیماک شدن و در فارسی جا نویست بیدم شبیه بگویر بز پوستش پوستین سازند و لوط
 بافتخ بازداشتن و ضعیف رای شدن و لبع بفتخین بلاک شدن و کهنه کار شدن و کناه و مردم کم عقل و لبع بالتحریک
 بلاک شدن و میل مثل و بال مرقوم و باران سخت و بزرگ قطره و یوط بفتخین مثل و بطنه کو و بدول شدن و بوق
 بفتخین مثل و دق که گذشت و پیر بفتخین در یافتن و مکر و پهل دشوار و ناگوار و پشت بزم و عطای بک و ت بافتخ
 همان و مثل و ات که گذشت و تا پیر بافتخ راه با و دستورها و تا چشمه بافتخ اندک شدن و زبون شدن راه روشن و
 و سستی و حلقه که آن نیزه زدن آموزند و سفیدی پشانی اسپ و پرده که باین هر دو سوراخ بینی باشد و ت بافتخین منج میخ
 زدن و دندان و تر با کسرتنها و طاق و بافتخ و الکسرتیه و بافتخ کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و بفتخین
 زه گان و ساز و او تا رجوع و بافتخ و کسرتا کم کننده حق کسی و تیره بافتخ رک اندرون و گرمی باشد و پرده که باین هر دو بینی باشد
 و کردا که پیزی و کس بافتخ و تبای قرشت اندک و زبون و کس بافتخ و او سکون تایی قرشت و کاف فارسی کلد و
 درویش و مفیبت که بمرئی آنرا سلوانا مند و مکر مثل و اگر که گذشت و مکر بفتخ یکم و سیوم و زرای فارسی در آخر و آنکه
 و ت بافتخ یکم و کس دوم بزرگ تن و تون بفتخین را می بودن و تیره بافتخ راه و روش و زنه مار و سستی و حلقه که
 بدان نیزه زدن آموزند و ت بافتخ یکم و کس دوم کیفیت در دل که چون سران ریده شود صا جیش میورد و تا بند دست از
 جا بر آوردن و مصیبت کردن دست را یکی آنکه استخوان شکند و تاب با کسرتن کامهای و تا ر با کسرتن خواب که نرم
 بسیار باشد و برو خپند و نشسته باشد و نیزه خیزی نرم و تا ره بافتخ نرم شدن فرس و بسیار سیاه گوش شدن و ماقه
 بافتخ زن پر کشت و فریه و تا ق بافتخ و الکسرتیه و قید و از ر بند و بافتخ خدمتکاری درویشان و بمنی غلام و در کار
 یعنی خانه است و تا ق سر زن یعنی جره که در بارگاه کسری پر زنی داشت هر چند کسری به با و قیمت او را خواسته
 پر زن آن جره نفرخته و تا ک بفتخین بسیار که از ر شده درخت خرابا باشد و تا ق جمع و شفته که مذکور میشود و شب
 بافتخ بفتخین نشستن و بیان مشکه و ج بافتخ و سکون تایی شکسته سطر و درشت و حیوان آکنده گوش و صبح
 بافتخ و سکون تا و کسرتن اندک و زبون و خیل و خیس و ت با کسرتن مثل و تا ر که مرقوم شد و بفتخین بسیار جماع
 کردن شتر و اگس در رم که ناقه از وی آبتن نشود و لوط بافتخ با در داشتن و لبع بافتخ ناقه را و شیفته ساختن و آن کیفیت
 که در اندام ناقه کند تا ر کج دیگر مهرار دو سجه خود ندارد و شیر دهد و لقی بافتخ و بالف مقصوده محکم و استوار و مثل
 بفتخین مثل و بال مرقوم و ت بفتخین کوفتن و شکستن و فرام آوردن و دیدن و ت بفتخین است او ثان جمع و شی با التحریک
 بت پرست و لوب بالفم بر جستن و لوق بالفم اعتماد و استواری و تلب مثل و ثوب مذکور و پیر بفتخ یکم و کس
 دوم بفتخ یکم و کس دوم استوار و محکم و ت بفتخ بالفم عهد و بیان و تلب بافتخ پوست درخت خرما و نام ببرد
 و یعنی عصا هم آمده است و ت بافتخ آکنده گوشت و تیره بافتخ شک و کیا شک و طعام جمع کرده برای شک

و
 ۹۳

و ج بالفتح و تشدید دار و نیست که از ترکی گویند نام شکریت لطیف و جا بالفتح کار دزن و سیلی زدن و بالک و المیز که
 غایب نکر رفتن و جاح هر سکه حرکت برده پوشیده چیزی و آب اندک که نه جوش را پوشد و جاح بالفتح و الکر خانه گفتار
 و جازه بالفتح کوتاه شدن سخن و جاعی بالفتح و کسین غیر منقطه مردان و زنان در دمنده و جاه بالضم و الکر برابر ۲
 و جابهسته بالفتح روی شناس شدن و خداوند جاه و نزر گوشتن و جاب بفتح یکم و سکون دوم مرد بد دل و جابهسته بالفتح
 افتادن و شبانه روز یکا خوردن و یکبار دوشیدن و جج بالفتح استوار و محکم و جد بالفتح اندر و یکبار شنیدن و شفته شدن
 و عاشق گردیدن و بالکر تو نکر شدن و جدان بالکر دانستن و خشم کردن و جج بفتح یکم و سکون دوم دار و در دهن کردن
 و بختن رسیدن و یکم صبر ترسیده و جج که بفتح او و جیم و کاف هر دو فارسی معنی و در فرزند کسبیم و او و جیم آورده و جج
 بالفتح کوتاه کردن سخن و ججس بالفتح آواز نرم کردن و در دل ماندن چیزی و او از نرم و ججج بالفتح در دمنده و ججه
 بالفتح و کسبیم زن ترسان و ججی بوزن مرضی در دمنده و بیماری و در دمنده و ججج بفتح یکم و سکون
 و نوعی از رفتار شتر و جل بختن رسیدن و کسبیم ترسیده و جج بختن نشا نه و پناه با و راهها و صحرا و ججه بالفتح
 مار و تنگ و نشان در راه های صحرا و بر روی فنادن در خوردن و ججن بالفتح کوفتن کا ز جامه را و ججات بختن
 جمع و ججه کمی آید و ججوب بختن واجب و لازم شدن و افتادن و مردن و غایب شدن آفتاب و ججوبه بالضم
 بدل شدن و ججود هستی و یافتن مطلوب و ججود اضافی یعنی وجود انسان و حیوانات و آسمان و زمین
 و غیر این عالم و ما سوامی الحق گویند یعنی از روی اختلاف صورت تقیدی وجود اضافی نامند و ججوبم بختن سخت گرم شدن
 و خاموش شدن از زنده و خشم و سخت بختن شدن و ججوه ساز معادن یعنی آفتاب و ججه بالفتح روی و اول روز
 و طور و طریقه و برابر و ججهته بالکر قبله و موضعی که در و بطرف آن باشد و ججی بالفتح و بالف مقصوده سوده شدن هم ستور
 و اسپکه سم او در گوشت و ججیب بالفتح طلبیدن دل و ججیبیه بالفتح سقر کردن و ججیر کوتاه و نام کتابی در علم نجوم شرح
 کافیه پاریسان بیانه دونه را گویند و ججج بالفتح بدر دانه و ججیب بالفتح طلبیدن دل و ججیبانیدن و نزران شدن
 چیزی و نوعی از رفتار شتر و اسپ و ججیم بالفتح سخت گرم و بجای مطهر نژاده است و ججن بالفتح کثاره رودخانه در زمین تپور
 و فرزند نشیب که در دامن کوه باشد و ججیم بالفتح زن روی شناس و خداوند جاه و نزرک فرزند که در وقت ولادت اول
 پای او بدر آید بعد سر و ججشمه بالفتح زبون و ناگش شدن و تپاه و درنده و ججاف بالکر سنگها سیاه و ججاقه
 بالفتح بیار شدن موی و ججاف القم بالکر و بجای جمله نام موضعی نیت و ججام بالفتح نام جانور است که گران و گوار
 آبتن شود و آنچه آرزو کند زن آبتن برای خوردنی و ججایمه بالفتح آواز و صدای بختن نشا شدن و بختن نشا
 و بختن و بالکر دوست و جججان بالضم جمع واحد و صدای بختن بختن و صدای بختن بختن و تنها گردیدن و
 شدن و بختن و بختن و ججج بختن بختن و ججج بختن بختن و ججج بختن بختن و ججج بختن بختن و ججج بختن بختن
 و خشک و خالی و کرسنه و جججه بالفتح خالی و اندوه و در مندی و جججی بالفتح جانور صحرائی رنده و بالفتح و بالف مقصوده
 زن آبتن که از روی چیزی کند و جججه بالفتح سرا و ججج بالفتح پیدا شدن سفیدی موی و سخت نیره زدن چنانکه کزاز
 شود و شتاب رفتن و ججج بالفتح و بختن گیاه انبوه موی بسیار و نیکو و مال بسیار و ججه بالفتح شک سیاه ۲
 و جج بالفتح تر شدن و بختن کل و لای و در کل و لای افتادن و ججج بختن بختن و ججج بختن بختن و ججج بختن بختن
 روم آبیکه نیم دلو باشد و ججج مرد پست و سبک و بختن الف نیر آمده و ججج بالفتح مثله و ججج بختن بختن و ججج بختن بختن
 دم بردست خود دم بدن در سرا و گردانیدن آواز در طلق و ججج بختن بختن و ججج بختن بختن و ججج بختن بختن

و مافذ مذکور و جوهر بضم نخت کرم شدن و حی بالفتح در دل انداختن چیزی و پنهان فرستادن حق تا کسی بوشن و پنهان شدن
 گفتن و اشارت کردن و پنهان نهادن کتاب و سخن نرم و بالفتح و تشدید یا زود و هست و نزدیک و حیدر کانه و شها و جیش
 جمع و خش مذکور و صیم بالفتح مثل و صیم مذکور و خام بالفتح دشوار شدن و بکار و نایب از کار شدن و خامه بالفتح دشوار
 و گران شدن و بدکار و ناسازگار کردن و صد بالفتح نوعی از رفتار شتر یعنی راه رفتن شتر بطرفی مرغ و خمر بنجای صحبه
 و زای منقوله حیرانک و نیزه و خمر زدن و سوزن زدن و امیختن و خش بالفتح مرد زبون و فرومایه و در فارسی با و در
 مفتوح مرضی است که پیدا میشود اسب و شتر و خردا که بدان سبب تک کند و یافته نام شهرست از ولایت ختلان و خسته
 بالفتح سپید و قبل مرغیت سپید کرده وقت بهار در باغها آید و بر درختها نشیند و خست بالفتح چهارم روز از فزونیان یعنی
 پنج روز آخر ماه ابواب که آفتاب در عقب بود و اکثر روزها در میان است و مشک در حل لغات است یعنی آندوه و تنهائی و خشود
 نغم و او و پاشن و او و معروف پنجم فردوسی گوید بگفتار و خشود راه جوی دل از بیکه بالبدین آبشوی و در نغم فردوسی بفتح
 و او گفته و خستیده بول مفتوح ثانی زده و شین منقوله کسور نام جانور است سپید و چیزی سپید لیکن بعضی گویند که او
 علف را اصلی پنداشته در باب و او ذکر کرده اند و حصص بالفتح جستن و نیزه زدن و حط بالفتح و با تا و منقوله پیدا
 شدن سپیدی در موسی و شباب رفتن و سخت نیزه زدن و حط بالفتح در آب زدن کل خطی تا کتاب از آن بیرون آید
 و حتم بالفتح قصد کردن و استوار و نبر کوار و بالفتح و کسرا کران و دشوار و بدکار و حتمه بالفتح طاهر تا کوارنده و حو
 بالفتح اجارت و حو آخ بالفتح مست و ضعیف و ح و ح کلمه است که در وقت خوش آمدن چیزی گویند و گاهی آید
 طس نیز گویند و واخ و واخ و و و نیزه یعنی است خناری گفته کندم و جو ماش کوا سال نان کاورس خوش بود
 و ح و ح بالفتح قصد کردن و توجیه بجائی نمودن و راه و حیدر بفتح یکم و کسروم مثل و خدر قوم و ححص
 بالفتح نیزه زده شده و خند کرده اند و حقیق بفتح یکم و کسروم ضلع است مالیده شدن و آن کینوع کبابی است و حیم
 مثل و خم که گذشت و و نغم و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح و تشدید و بالضم و الفتح آواز کردن و اخواتن
 و بالفتح صبح و بیانیست و نام تنی از قوم نوح علیه الصلوٰة والسلام و نام کوریت و در فارسی بالفتح و بالضم یعنی دانا و حکیم و خود
 است و نیزه بوزن و معنی بد آمده است و آواز زدن و بالفتح آواز کردن و آج بالکسر رک کردن که از بیدن آن میبرد
 و آ و بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن و آخ بالفتح پرورد و بالکسر تن آسا و آرام گرفته و دان
 بالفتح در کار خودی استادگی کردن و آخ امانتها و دپ یعنی تپا به شدن اسل و آج بالفتح صدق گفتن مباحثم
 و اصلاح آوردن و لب کشادن سوز و آج بامه سخت و استوار بافته و آج بالفتح دار و نمیت که از او فای تر گویند و حقیق
 گویند ترک بر باد زود و آجوان یعنی دو براد و دورک کردن و آخین بالفتح و با تا منقوله جانور است آبی که چشم
 ندارد و کردن دراز و باریک چندی بود که بید و درت بالفتح بر بند و تهی و شش و آخ بالفتح و المذکور و فاخته
 و کرک و وس بالفتح رفتن و نهان شدن بر کسی و پوشانیدن و اول گیاه که روید و وس بالفتح سخن انداختن و وس
 یعنی سکون دال مهره سفید که از دریا بیرون آید و قلندر آن میوزند و بعضی گفته اند از جنس صدف است و در آن کرم میباشند
 و وس بالفتح و بختین مهر است سفید و وس بالفتح بکیدن آب روان شدن آن و وس بالفتح باغ سبز و گیاه سبز و وس
 بالفتح باریدن باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بجزی و کن خواستن مادیان و دن بالفتح مثل و دان مذکور و وس بالفتح
 دوست و نام باری هم یعنی بند و ملج و در دست دارد و وس مثل و ادق مذکور و وس بالفتح خون به دادن و فرو
 بستن پا بر تنییب خود را تا بول کند و بیرون آمدن و ملول شدن و آیکه از فضییب بیرون آید بعد از بول و بالکسر تشدید

خوردن خرا و دیس جامه رنگین بوس و درج بالفتح آرام گرفته تن آسانی کننده و در نیمه بلغم امانت و وقت
 بالفتح بشتاب رفتن و خزان رفتن و در وقت مثل و در مذکور و در نیمه بالفتح سخت گزنا و در یک بالفته فریه
 و درن بالفتح حسنایدن و در بالفتح باز داشتن و در بالکسر کوشنگه قورمه کرده باشند و در ام
 بالکسر شگینه و در وایل بالفتح و باطل منقوله نقره پارها و اینها و در نیمه بالفتح الهامی نذر و هدیه که براد میت است
 و درج بختین سرگین که بر دهنه کوشند و اطراف تن سپید باشد و پیدن بول و سرگین و شک شده ان بر دهنه کوشند و در
 بالفتح گذاشتن و ترک کردن و درم بختین و الهام و گوشه دیو و کوشنگه در رحم ناقه باشد که بچه را مانع از ولادت بود و با فتح
 بریده شدن و دو الهامی دلو و قومی بالفتح آبیکه بغیر از شاشه بیرون آید و در نیمه بالکسر بنید و پارسیم و در نیمه بالفتح برید که
 برآه کعبه مبارک فرستند و در بالفتح در جمع معانی با بر که مرقوم شد و گرمی و حرارت و معنی خداوند آند و چنانچه در لاور و شک آور
 و این معنی بدون ترکیب حاصل نمیشود و در بالفتح پس پیش و خلف و فرزند زاده و با لغت در فارسی مختصر او را و در
 میراث یافتن و میراث بردن و در آینه راهوار و در او و در با ذال مفتوح و با الف کشیده و برای مفهوم و دو
 محمول و ذال محوق نام مادر است و در راز و در فتح او ثانی زده و زانی منقوله مکسور و برای مفهوم مثل و راط
 بالکسر در کردن کوشند از میان کوشند ان و راطه بالکسر قریب و در عتبه بالفتح بدان و ضعیف و پنایده شدن
 و راجع بالفتح شعله آتش و راق بالفتح سبزی در زمین از گیاه و زمین سبزی گیاه و بالفتح و تشدید را کاف پذیرنده و در
 کننده و مراد بسیار سیم و نویسنده و راک بالکسر مانند بالش چیزی که در پیش پالان شتر چندان و در اهم بر روی در فاندن در
 خوردن و در فارسی چربای سهل و سگ و نام بلده است از ملک ری و راجع با اول مفتوح ثانی زده و الفضا مفتوح
 مفتوح بنون زده و بای مفتوح یعنی نظرف موی کوید ناکه شبی و راجع در کردن بر آیدم در خلوت و جود و بر پیش در آدم
 و در بفتح و او و کسر برای غیر منقوله تبا شدن و بختین فاسد گردیدن اسل و در کوشنده بالفتح و ضم بای فارسی
 سر پوش چون چادر و غیره و در فرنگ معنی مقنع گفته و در پوشش بالفتح مثل و در برهنه که او را راست بزرگویند و طاجرا
 و او عطف را اصلی پیدا شده و در تاج بالفتح کلی است سرخ رنگ که آفتاب چون سمت الراس سد بشکند و آنرا بزرگ و قوله و
 و نان کلان و آفتاب پرست خوانند زیرا که همیشه رو بافتاب دارد مولوی منوی فریاد چرب و راست معکد ترکس از ظاهر و در
 تاج برپا ریش و ریحالش از بین و در بعضی فرنگها معنی نیل فرشته است چنانچه منصور شیراز کوی کشاده دیده پنا ساره چون
 ترکس در آب رفته کل آفتاب چون در تاج و در فتح و تاج بالفتح و تاجی مکسور و بای معروف و جیم تازی و آخر غنست شبیه تپولنگن
 از دو یک ترمبندی بود و تازی سلوی گویند و در و در بدل نیز آمده حکیم طرطری گوید که گشته در چکل عشق تو گرفتار دلم در چو
 و در تاج که در چکل باز است سیر و در بالفتح میراث برون و میراث یافتن و در بختین میراث بزرگان و در ج بالفتح قدود
 مرتبه و معنی کردن نیز آمده و بکسر او فتح را دار و گشت که از اوج نیز گویند و در بختین است شدن و نرم شدن و نیمه و فریه و لرزنده
 از فریبی و در خان بفتح و او در ای شد و مفتوح خوشن کننده و در ج بختین و خای ساکن و جیم فارسی در آخر زشت و کوبه
 و در ج بختین حرام و در فارسی پیدی و رشتی و در بالکسر باره از خوانندنی و خزان و وضعه نیز در آب مانند نوبت آب خوردن
 شتران و ششنگان و جاعتی که رو با آب نهاده باشد و بالفتح کل و اسپ کلگون و آن نیم سرخ باشد اما سرسوی او سفید و شبه در
 و بالضم شکر درخت و در وان بالکسر و فتح دال جمله یعنی رخ و رخ معنی او از خرین و در دگ برید و خفتن و بر سرین نشستن
 و در و در بالفتح و کسر دال جمله معنی است که بر دو سرش باریک و میانش فرید بود و بدان نان تنگ چون گنجد بندش بطبع خوانند
 و در و در بالفتح و بضم دال جمله و او معروف خانه را گویند که بالایش با علقه باشد و در نیمه پنا ساره و در و در و در

بافتح و دال مفتوح بر کبوتر و رومی بافتح کل فردش واسپ کلگون و رومیچ بفتح و او و کسر دال معله و یای معروف مثل
 و بیج که بر قوم شد شاعر گوید هلاک ساختم این مرغ نیم بهل خویش سو که مدح جالت شنیدم از در بیج و رزم باول مفتوح بیا
 زده یعنی زده یعنی حاصل کردن و در معنی کشت زار و زراعت نیز آمده است از معنی سخت خوبسته و زراعت هم از حاصل کردن
 و بقیاس و زبیدن و در زبان نیز آمده و معنی عمل و زرش نیز آمده و رزم و رزمی از بهایم و رزم و رزمی و بار و دو که
 که باه گذشت و رزم بفتح و او و ثانی زده و برای منقوطة مفتوح و کاف بفتح مفتوح کوز و پراب و رزم که شد و رزم
 بفتح و برای منقوطة ساکن آتش سوزنی گوید تیر پرتاب تیر دیده بدخواه تو یا دنا بود راستی تیر کج از تاب و رزم و رزم
 مثل و زده که گذشت و رزمی مزرع را گوید حکیم فردوسی گوید که کاش شستن و زدی تخم کار در آن تخم سگان و دل کشت
 زار و بجهت بر زکر مرداف بر زکر و رزمیدن بافتح اقبال کردن در کاری و حاصل نمودن در امری و رزم
 بافتح کیا بیت زرد و قبل سرخ که درین پیدا میشود و در شرقا مد بالفتح و قبل لغتین بند و بیشتر و سیان و پیرایه و زرد و
 شک دیو و سوسه کننده و بسکون دوم چهارین بیشتر و حلقه یعنی که درو مهار کشتند و رسانی بافتح نام مقامی
 است جلی گوید تو کشیدی بجانم و رسانی لشکر انبوه و سپاه کران و خداوند ساز و مرد طرفی و آراسته
 و رسانی و بختی جزئی مداومت و مقرری که بدان اوقات گذار کنند و از اب تازی و طیفه خوانند استا و عجمی گوید
 خدا یا توئی جمله را دستگیر و رسانی وجودت ز ما و ایگر و شست یعنی و باشین منقوطة و نامی فوقانی مفتوح یعنی
 شستن بود و رسانی بافتح و باشین مفتوح بند و رسانی باشد و رسانی یعنی و باشین منقوطة جامه بود که دار و در
 بندند و بعضی از فرنگها و شرک بتقدیم شین بر این مرقوم است و رشتان یعنی و باشین منقوطة زده امت را گویند
 و رسانی بافتح زنگ کردن و جامه و جامه بکین و رسانی بیای فارسی و لچ و آن مرغیت که گوشش زود مضم
 عوب آنرا سلوی خوانند و رطبه بافتح زبیکه در راه نباشد و محل هلاک و دشواری و کلی است سخت که ستور و شتر
 مدوی بسته و در فاسی کرد اب را گویند و رسانی بافتح بد دل شدن و حیرت و کوچک شدن و پیرنگار شدن و بفتح
 رایتی زده و بفتح و او و کسر را پیرنگار و بفتح بر پیرنگاری و ترسند و بد دل و چیزی خورد و رسانی باول و ثانی کسر
 و باول مفتوح ثانی زده هر دو صحیح است بنده را گویند که از چوب و علف و گل و پرش رود خانهها بر بندند و نورده و
 و رشت باول مفتوح ثانی زده و فین منقوطة مفتوح بسین زده بوزن و معنی رشت که مرقوم شد و رسانی بافتح
 فلاح افتادن سایه و بالیدن و بنویسیر شدن کیا و رسانی بافتح و المد کبوتر و فاخه و کرک و رسانی بافتح
 رای مهله و فای معنی شعیب و رسانی مثل و رسانی مذکور که گذشت اما یکی ازین دو تحریف خواهد بود و الله اعلم و رسانی
 بافتح برک از دخت چیدن و برک بر آوردن دخت و بافتح سالهائی که باران در آن نباشد و بالکسر و الفتح و فتح و او
 و کسر را ورم و سیم مسکوک و بفتح برک دخت و کاف خذریده و کوجوانان و درم و دینار و کوسپندان و شتران و خزان
 و پاره خون کرده شده که بر زمین افتاده باشد و رسانی بافتح و رسانی بافتح و رسانی بافتح و رسانی بافتح
 و رسانی بافتح و رسانی بافتح و رسانی بافتح و رسانی بافتح و رسانی بافتح و رسانی بافتح و رسانی بافتح
 یعنی غیر اوضاع و اسلوب کردن ظهوری گوید زنگ زیا است در ساری جیل زبر کردن و بفتح یک صبا آخوردی که بر
 نکر و اند و رسانی بافتح و رسانی بافتح و رسانی بافتح و رسانی بافتح و رسانی بافتح و رسانی بافتح و رسانی بافتح
 در فارسی بختی فارسیست که آتش آن بجای تیر باشد نان بایان در تنور سوزند و رسانی بافتح و رسانی بافتح و رسانی بافتح
 خربزه و رسانی بافتح مرغیت مژدار خوار و رسانی بافتح باول مفتوح ثانی زده نام شهر است از عراق عجم که بابر

و سبب بوزن معنی بسد و وسطه بالفتح میان چیزی و در میان شدن و بفتحین و قبل بضمین میانند و هست و بگریزید و بگریزید
 و قبل الوسط مدلی از چیزی و میان نیک و بد و میان رست و بخری و بفتح سین موافق معین را گویند که هر دو حرف برابر باشند
 و وسطی بالضم و بالفتحه مقصود فاضل تر و انکشت میان فی از انکشتان بچکانه و میان یکی بر چیزی و وسع بالضم و بالفتحه فراخی
 و توکل و توانائی او دست در بر طاققت بفتحین سبب فراخ کام و وسعتی مثله و وسع بالفتح کردن و در اندن و بار کردن
 و بار برداشتن و بار گرفتن در آستن شدن شتر آمده و بفتحین بار شتر و سوسم بالفتح نشان کردن و داغ نمودن و نشان و سمت
 بالفتح داغ و سوسمه بالفتح بر که کیا ہی سنا که بدان موی را رنگ کنند شاعر گوید بنوده ز کسش محتاج سر مه نه حاجت برو
 او را بوسمه و سوسی بالفتح و تشدید با باران سخت که در موسم بهار بار و بوسنی داغ کردن ز بار که موسم بهار و داغ نشان
 میکند زمین را بکیاء و جبران و سوسن بفتحین خواب و یا مقدمه خواب سپوش شدن از بوی رشت آب چاه و جبران ۳۲
 و سنا و بالفتح بسیار رود کی گوید در روز با قال تو ای میر خراسان به نعمت هم روی نکو دارم و بسنا و و شین
 بمعنی کشته اند و اما از زمین مملکت صبح است و نشان بالفتح خواب کننده و اگر در ابتدا می خواب باشد و سوسی بالفتح و کسر
 نون خون روزن که یکسای شوی است باشد هر کدام دیگر یا و سوسی باشد و سوسو بالفتح و تشدید سین مصنوم نام زنی زبان
 آور و نزاع و مناقشه و سواس بالفتح اندیشه که دل خلو کند او از نرم و بکت عباد و او از پیر و زیور و هر آواز نرم
 و نام شیطان و دیو و یا لکن اندیشه بد در دل افکندن و سوسه سدی و کارهای نامصواب در دل انداختن و او از زیور و
 اندیشه بد و سوسوط بضمین میان رفتن و در میان شدن چیزی و میان و بالفتح نوعی خانه است که از مو و پشم سازند
 و شتر آمده که بسیار شیره در چنانکه کیا ر طرف پر شود و سوسو که بالفتح شور و آشوب و سوسه بفتحین چوب دستی و قوت و قدرت
 سوزنی گوید توتنه بر کوب دلمن یا من بگویم اگر ترا ندانیت در هر دو مصراع یعنی چوب دستی تر توان گفت و تشدید غیر آمده چنانچه
 سوزنی گوید روز و شبان بکنید میان نشان که دریم بر ساعتی زو سته سین یکی ستون و سوسی باران اولین بهار و صبح
 بفتح کیم و کسر دوم بچرکین و سوسوط میانند و بزرگوار و انکه در نسبت میانند و در محل رفیع باشد و وسیع بالفتح فراخ و گشاده ۳۳
 و سوسینه بالفتح جماعت شتران که همراه در سفر باشد و سوسیل جمع وسیله که می آید و وسیله بالفتح نزدیک دوست آویز و
 هر چه که بسبب آن نزدیک جویند بخری و سوسیم بالفتح نیکو روی شدن و سوسیمه بفتح کیم و کسر دوم مثل سوسه مذکور و سوس
 بالفتح مانند و دنبال دستار و بدین هر دو معنی مرکب استعمال کرده اند و نیز نام شهر است مسوب بخوبی و بیان که بافته ایم در اینجا بجا است
 زیبا و لطیف شود و تشدید شین بزائده و شاع بالکسر باجهای رنگین و نیز نگاه کردن جامه و شاع بهر بالفتح دروغ گفتن و از
 کسی عیبی با گفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و زایشیدن و شاح بالفضم و الکسر حامل از بر و جواهر که زنان آنرا از
 کردن تابن بغل جامل کنند و شاق بالفضم و از شکم ستور در وقت رفتن و او از خلاف قضیب چهار پا در وقت بر آوردن
 قضیب خدمتکاران و درویشان یعنی غلام نیز آید و غلام بچرک و این ترکیب و شاقان بالفضم غلامان و خدمتکاران
 و شاک بالکسر یا که بکر شدت کردن و نیک شتابیدن و نیز در وحشت و نشان بالفتح جمع خوش مذکور است و شاع
 بالفتح درم و هفت را گویند صیغ شایانی است و شایطه بالفتح چیزهای زاید که با زیاید و شایع بالفتح فلولهای آسمان
 و لغز طعم و شست بالفتح خوب و خوش مرادف و ش مرفوم و بوسنی رقص و شست و نیز آمده و شستن یعنی رقص کردن
 بر تکیاس و شست شاه قاسم اوار گوید با رم زرد را ند و شستن کتید و شستن کتید و شستن کتید و شستن کتید و شستن کتید
 و نیز نام درختی است و شمر بالفتح روشن و نیک و نیز کردن دندان و شمرک بالفتح کبک که در آن دار و پندند و شمرک
 بتقدیم رای مملکت بر شین منقوطه نیز گویند و شمر بفتحین جای بلند و سختی و شسطه بالفتح شکستن استخوان و میخ و چوبه سین

رسته تر همیشه زدن استوار شود و شمع بالفتح یا بالار آمدن و شمع بالفتح چیزی اندک و شوق بفتحین قد به کردن گوشت
 و جانور است که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند و شکاک بالضم و الفتح تافتن و شتاب و شکران
 بالفتح و الکسز و در بودن و شتابیدن و شکران بالضم و الفتح و شکران بالضم و الفتح و شکران بالضم و الفتح و شکران بالضم و الفتح
 و چالاک و شکر و پیدان بالفتح چیست کردن و ساقین و شکر پیدان بالفتح شکل و شکل بالفتح فرج جنسی و شکل
 بالفتح دانه انگور که تخم در آن باشد و شکر بالفتح و پاک ف فارسی مفتوح آلت شناس و بعضی بنام نمون پاک ف گفته اند
 و ظاهر اصح شکسته است بخذف واو و شکل یعنی جلاد که را در فرزند بکشد و او گفته و شکل و لیدن بالفتح
 و با چهارم فارسی جلانمودن در کاری و شل بالفتح بیای و آب اندک و نام گوشت و چکیدن آب و چکان شدن خانه
 و جزان و سلان بالفتح چکیدن آب و چکانیدن چیزی و ششم بالفتح نقش و نگار و در شام با لکسر جمع آن و نیز نام شهر
 دریا مرد نقش کندن بر دست از سوزن و در فارسی بالفتح سنجار و سنجار لکی که در ایام زستان در هوا پیدا شود مخصوصا فردوسی
 گوید در چشم از بر سر چو دو چشم خون به زوشم دهانش همان تیره کون و بالضم بضمیت شبیه بر تیره گویند که از آن که بپند می آید
 بوسلیک گوید در جنب جلوه است صرخه مانندی که ششم مرغ است و شکاک بفتح و او و میم با او از جبین نامند و شکر
 بالفتح قطره باران و یک سخن و شتاب و بالفتح بیاری از چیزها گویند و اصح سین غیر منقوله است و شکاک بفتحین
 و سکون نون و در آخر کاف فارسی میل آهنی را گویند که بدان نمیدانند از نمیدانند و بر اندکی شاعر گفته بکنی هر دو چشم خوش
 از خجل به بچو صلاح دانه را بوشنگ و توده خریزه و امثال آن و شکسته شد و شواش بالفتح سبک و شوشه بالفتح سطله
 سخن گفتن و شوع بالفتح دارونی که در دهان یا در بینی کنند و شول بالضم اندک و ضعیف و پنهان و بی بجه و بالفتح
 ناقه که از ایشان با شیر یک از بسیاری شیر و شوی بالفتح رنگ کردن و عاقله زکین و بالتحفیف و اللشید یا همه بیتی منسوب
 بشروش فردوسی گوید همان بند از بت پرستان بپند بستی که باشد چو شوی بر بند و شیشه یعنی بنی از هم جدا کرده شده
 و شکسته یعنی چرخ و آن نوعی از سلاح است و شیط بالفتح جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشند و مرد فرو
 مایه و شیع و زنت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و بافته از ریش و زنت خرا و جزان و شوق گوشت قد
 کرده شده و شیمه بالفتح سختی و زشت و شینه بالفتح کوشن و صاف بالفتح و تشدید صا در بیار و صفت گفته
 و صافه بالفتح خدمت کردن و سجد شکاری رسیدن کودکان و صا بالضم کسی پوسن و کاری پوسته کردن
 و در اصطلاح متصوفه مقام وحدت را گویند و صا و ص بالفتح بر قها و شکاهانی که بر پشت زمین باشند جمع و صوص است
 و صایف بالفتح کبک آن جمع و صیفه است و صایل با جهای محظوظ یانی و صایه بالکسر و الفتح در می شدن
 و پوستن چیزی بجزی و پوسته گیاه شدن زمین و بزم پوسن گیاه و اندر ز و بند و نصیحت و صعب بفتحین با چسب
 و در مندی و فتنج یکم و کسر دوم رنجور و صر بالکسر عهد و قباله عهد نامه و صعب بفتحین مرغیت خورد برابر خشک
 و قبل بچسبک و صعب بالفتح صفت کردن و بیان بودن و وصل بالفتح چون و پوستن و پوسته شدن خدمت بچسب و پند
 کردن و شل و مانند و بخش و عطا کردن و در اصطلاح سالکان وحدت حقیقی را گویند که آن واسطه است میان ظهور و بطون
 و نیز عبارت از فضای سالکان است بوصول حق و قبل از آنکه از وجدانشود و از یاد او خافل نباشد و زبان در ذکر او و دل
 در فکر او و جان بشا هده او مشغول دارد و چه در پیداری و چه در خواب و چه در گفتار همه حال بیاد او شاغل باشد
 و اگر صد سال درین حال بود یک لحظه بپارد و از پرستش او سیر گردد و لغو بل من مزید مردم زند و صمله بالضم بپند
 خویش و بالفتح پاره از چیزی و صم بالفتح عار و عیب و میوب کردن و شکستن و صمد بالضم عیب و صواص

بالفتح روی بند خورد و برقع و سنگ در میان زمین و صوب بالفتح همیشه بودن بر کاری و قبل بضمین و صوص
 بالفتح سوراخ کردن بمقدار چشم که از روی سنگریز و صوصه بالفتح برقع و صوص بضمین نیک رفتن بیشتر
 و صوص بالفتح رسیدن و بهیوسته کی و رسیکی و صوصی بالفتح پوستن و بشدیدا یا آنکه باو چیزی وصیت کرده شود و صوصه
 بالفتح اندرز و صوصه آسانه و گیاه یا که نهجای آن بهم نزدیک باشد و صوصیف بالفتح خدمتکار و صوصیه بالفتح
 کزیک و صواء بر وزن لطافته نیکو روی شدن در روشن روشن و پاک و فالص و صعب شدن و صواح
 بالفتح و تشدیدضا و مجور در سفید رنگ و مبروس و صواحه فرومایه شدن و صوابع بارها و درختها و بنه گیاهها
 و صوص بالفتح و فحتمین روشنی و سفیدی و کشادگی راه و میان آن و برص دردم سره و پرایه که از دم و دنیا رساخته باشد
 و صوص بضمین حرکت و چربی و ناخوش و چرکناک شدن و صوص بالفتح نهادن چیزی در جانی و زایدن و امانت نزدیکی
 گذاشتن و شباب رفتن و متعنت انداختن از سر و بالفتح در آخر طر آبتن شدن و بچه که در آخر طر برشته شود و صوصه
 بالفتح نهادن و صوص بالفتح گوشت برشته نهادن و جبران و بختین شخته و بوریا و جبران که بر آن گوشت نهند و صوص
 بالفتح نور یافتن و چیز را بجا هر مریض کردن و صوص بالفتح دست و روشستن بجهت ناز و بالفتح آبی که بدان دست در شویند
 و صوص بضمین روشن و آشکار شدن و صوصی بضمیم یکم و کسروم پاک و نیکو رو و صوصع بالفتح خرمای ترک خشک
 ناسده در طرف گذارند و فرومایه و ناکس و امانت و صوصیه بالفتح زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال
 صدقات و گیاه و زیان در تجارت و صوصیه بالفتح گروه آدمیان و طعام تمام و صوصین نورشک که با آن بودج را
 بیشتر بندند و طاب بالفتح رفتن و پا بر زمین نهادن و پا مال کردن و بالکس و مدغمه یا کسی موافقت کردن و جامه که بر بودج
 و جبران بندازند و طاب الفتح بیم شدن فراش و نشست گاه و پا مال شدن عایمی و گرفتن قال علیه السلام اللهم اشد
 و طاب و تک علی سفر و طاب بالفتح دیک پایها و بناها و عمارتها و طاب بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیر خوار
 سازند در رویش بکنند و مرد سخت دل و بدعهد و طاب بالفتح پای بر زمین سخت زدن و طاب بضمین سرکین و کل
 که برسم و چنگال ستور و مرغ چسبیده باشد و طاب بالفتح استوار کردن و پا بر جای کردن و کران سنگ گردانیدن و نانیب
 داشتن و سخت بر زمین انداختن و خوار کردن و طاب بضمین حاجت و طاب بالفتح سخت زدن و شکستن و بموزه زدن و سخت
 زدن ستودم خود را و طاب بضمین دراز آبرو و دراز مزه شدن و بسیار شدن موی آن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن
 و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی قره او و طاب بضمین مای قامت کردن مردم و طواط بالفتح پرستو که از
 خطاف تیز گویند و مرد ضعیف و بدول و شیر را نیز گفته اند و طاب بضمین سعیت معروف و طاب بالفتح کنایه از جماع و مرد
 زیرک و دانا و طابیه بالفتح غراره پنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی و طاب بالفتح تنور آهنی و نخی کار و طاب بالفتح بالفتح
 روزمره یا از طعام خدمتکار و ذکر و مانند آن و طاب بالفتح دایم در کاری بودن و طاب بالفتح گوشت ران و بفتح یکم و
 که دووم آنکه ران او بر گوشت باشد و طاب بالفتح کوتاه کردن پای بند شتر و پیروی کردن و طاب بالفتح از خانه آب
 آب چکیدن و طاب بضمین مثل و طاب مذکور و طابیف بالفتح بار یکی ساق شتر و اسب و جبران که در زیر
 دماغ است و صوصیه بالفتح چیز که برای کسی در روزه مقرر شده باشد و طاب بالفتح کارزار کردن و جماع نمودن و طاب
 بسیار نیکنده و عاق بالفتح او از خلاف الت پار پا و او از شکم و بالفتح ذکر و الت را گویند و طاب بالفتح
 ناقص کردن کسی را بسبب و نبردی که زمین نجاسیت نرم چنانکه دو پا فرود رود و استخوان شکسته و عده بالفتح نو دادن
 و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایجا در شتر و عر بالفتح دشوار و آنکه کی از احسان و سختی که ما و کینه و خشم و زمین اندک

شدن در پشت شدن راه و عجز بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن بکار و عجز بالفتح بند دادن و عجز بفتح بکم و
 کسر دوم بدلتق و عجز بالفتح خلق شدن و عجز بالفتح شدت تب و ضعیف کردن پیکر کسی را و عجز بالفتح لشکرگاه
 و جنگ گاه و سخت افتادن در رفتار و عجز بالفتح پناه گاه و گریز و پاره و بفتح بکم و کسر دوم مرد قوی و زکوی
 و عجز بالفتح شور و غوغا و کرده آدیسان و عجز بالفتح رو به وزیرت و دانا و قیل و اواز سبک و عجز
 بفتح بر دو و او بانگ و کرک و امثال آن و بالفتح ناقص شدن و عجز بالضم مرد محقق و عجز بالفتح یاد گرفتن
 و نگه داشتن و جمع شدن ریم و جرات و بسته شدن استخوان شکسته و پاره و گزله و ریم و تحلیب بالفتح مرد کول و
 احمق و متاع خانه زبون و عجز بالفتح و صده بد کردن و و صده دهنده و نعره کردن و عجز بالفتح و بفتحین خاک و
 کارزار و اواز و غوغا و بانگ و فریاد کردن و بالکسر و مذهب باران و عجز بالفتح و باغین مشق طه خدمت کردن
 کسی را بجهت خوردنی و ناکس و فرومایه و تیری از تیرهای قمار که اثر نصیبی نیست و عجز بفتحین بر شدن سینه از نشم و کینه و کرم
 شدن و بالفتح کینه و خشم و عداوت و بفتح بکم و کسر دوم بانگ و اواز لشکر و غوغای بانگ لشکر و عجز بالفتح سخت
 فروخته شدن گریه و عجز بفتحین سکون سین مملکت یعنی ظاهر و آشکارا و عجز بالفتح و باغین معجزه سبب است
 و چیز که بر شکم بر نرزد تا کشی نکند و عجز بالفتح در مجالس شرب تا خوانده آمدن و شرابی که داخل خورد و انگیزه خورد
 خدمت کند و مرد کم همت و ناکس فرومایه و عجز بالفتح کینه و حرم کینه و بر شدن و غیر تحقیق دادن کسی را خبری و عجز
 بفتح بر دو و او آواز سبک و عجز بالضم بر دوخت رفتن و پنهان شدن و عجز بفتح دخت و بالفتح نام کیا هست
 و عجز بفتح و کسر تا گویای مجول بسیار و آنچه سوزنی گفته چرخ دست عطا بخش تو بر بیانی که کدام عجز است
 کدام زلف و عجز و وفا و صده بجا آوردن و پنهان نگاه داشتن و ببردن و دوستی و عهد و سخن و نیز نام معتوقه
 و قافه بالفتح مرکب و قاف بالکسر ساز کاری کردن و با کسی در جور آمدن و عجز بالفتح نزدیک پادشاه رفتن و عجز
 بالفتح بچوب کسی را گوشتن و ضعیف کردن از بسیاری عبادت و یا پاری و قر بالفتح مال بسیار و تمام و بسیار کردن و عجز
 بالفتح و المذهبین بکیا و قر بالفتح و ضعیف شدن و عجز بالفتح موافق آمدن و ساز کار شدن
 و ساز کار و پس شونده و عجز بفتحین تمام شدن و بسیار شدن و عجز بالفتح و قد بفتحین بر سولی فرستادن
 و عجز بالفتح لاغر و پتوت و قاف بالکسر و الفتح آنچه بان میزی نگاه دارند و سیر و قاف بالفتح پیشم و روتی سخت
 و قاف حصر بالفتح سخت شدن سم و سخت رو شدن و پیشم شدن و قاف بالفتح و تشدید قاف شعله زدن و افروخته
 و قاف بالفتح آهنگی و آهنگی کردن و قاف بالفتح و تشدید جکی و قاف بالفتح و کشتهای چهره که برای تیر سازند
 و قاف بالکسر کارزار کردن و کنایه از جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم و قاف بالفتح کارزارها و بد
 کوشهای پس مردم و آبگیر که آب باران در آن جمع شود و قاف بالفتح و الکسر معجز زمان و هر چه بدان چیز نگاه دارند
 و نام کنایی در علم فقه و قاف بالفتح کول و احمق و مغالیکه دیکه باشد و در آب گرداید و قاف بالفتح زمان و هنگام
 و ساعت چیزی و زمان چیزی و قاف بالفتح روز یعنی وقت کارزار و قاف بالضم و ضعیف شوخی و سخت شدن سم چار
 پا و پیشم شدن و قد بفتحین دفع بکم و سکون دوم آتش و قر بالفتح گرانی کوش و کران شدن و کران کردن کوش
 و شکافتن استخوان و قفس بالفتح پوست باز کردن از جراحت و ریش و زن فاشه و چرب و قفسه بالفتح بندش
 و قفس بالفتح کردن شکستن و بفتحین کوناهی کردن و کوناه شدن کردن و بیمه خورد که بان آتش برافروزند و آتش
 مابین دو فریضه نصاب و زکوة بران واجب شود و قفس بالفتح شتاب و قفس بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت باکوه

که در آن آب کرد آید و انداختن و رفتن غروب بر یکبار و وقوع بافتنهای بلند و سرخ و سختی بر ما و خاک یک و سنجک در
 انداختن و سخن از هر جنس ماندن و تیز کردن مردم را سخن و کار و دشمنی راغبان و دشمنی سنگها و دردناک شدن پای از
 بیاری پای برنده رفتن و پای تنگ شدن سوز از سنگ و از زمین درشت و بفتح یکم و کسر دوم ابرنگ و کفته بافتن
 سخن سنجک و کفته بافتن ایستادن و واداشتن و مطلع شدن بر چیزی و وقت کردن چیز را بفتح او مساکین و دست
 بر سخن از حاج و قفل بافتن درخت سفل و بر آمدن بکوه و بکسر کاف و ضم آن اسپ که در کوه و سنگ لاخ یک رود و بر چیزی
 بر قدر کوه بر آمده باشد و قلم بافتن کشیدن نشان و باز داشتن کسی از صاحب و باز گردانیدن و شکن کردن و خوار گردانیدن
 زدن و قهر کردن و پایال گذاشتن زمین و خوردن گیاه آن و قواق بدل و نام درختی است و بعضی گفته اند که نام
 جامشیت و قوب بضم تین تاریکی و قوص بافتن مثل و قاصه و قود باضم فروخته شدن آتش و بفتح یکم و ضم دوم
 بنیمه و قوج بضم تین افتادن و فرود آمدن مرغ از هوا و قوق بضم تین دانستن و ایستادن و ایستاده کردن
 و واداشتن و قوق بفتح هر دو و او بانگ کردن سگ از ترس و او از کردن مرغ ازیم و قود بافتن فرمان برداری و
 و قیب بافتن آواز غلاف ایستادن در وقت پرواز آمدن و قیر سناک در کوه و کوه پند و قمره مثل و قیص
 بافتن آنکه گردش سنگ است باشد و قیبط بافتن مثل و قطن مذکور و قیصه بافتن کار و دشمنی تر کرده سنگ و سوبان و
 سبک سنگ و سوده باشد از سنگ و زمین سخت و قیصه بافتن بدگونی از عقب مردم و کارزار و قیصه بکار داشتن
 و کاک با کسر سبک و کوزه و سر سبز باشد و کاک و با کسر سبک وقت دوشیدن بر پای کاه بندند
 و کاعته بافتن صلب سخت شدن و کاف با کسر پلان خرواسپ و جزآن و کال بافتن واکس کاپی
 کردن اسپ در ویدن و با بضم در فارسی انگشت مرده و از اسبجال و زکال و سکار نیز گویند و کاله بافتن واکس
 و کیل و ضامن شدن و کالما بافتن پاره خوشه خرما و انگر و کاه و ه یعنی استواری و کب بافتن بر پای خواجه
 و بکاری دایم بودن و کپان بضم تین یکیدن آب از چیزی و کدر بافتن قصد کردن و کمر بافتن ایستادن مرغ و باستانه
 دانستن و در ویدن اشتر و اسپ و پر کردن سنگ و کرمی بافتن و بالف معصومه مثل و کتر بافتن بخت زدن و
 سوغتی و نیزه زدن و دفع کردن و بافتن و التشدید بنیدن و کس بافتن نقصان کردن و طر و جیلد و کم شدن و کم کردن
 و بفتح تین کمی و کظ بافتن دفع کردن و آراستن و کعب بافتن کزیدن مار و کرم و بدست زدن پشان کوه پند را
 در وقت دوشیدن یا شیر برون آید و سر زدن سچ پشان در وقت یکیدن و بفتح تین انگشت ابهام بر سایر انگشتان و چند کراک
 انگشتان و سخت شدن و کعاع بافتن زن محقا و مرد فرومایه و کف بافتن آب چکان شدن سبب خانه و
 از چیزی و بفتح تین کنه کار شدن و عیناک گردیدن و کناه و عیب و نقصان و کرانه کوه و کفته بافتن نشانه مقدار یک
 نقطه و ک بافتن کار یکبارگی و گذاشتن و بفتح تین مرد عاجز که از عاخری کار فرود آورد و کذار و کاله باضم مثل
 و کم بافتن شکن شدن و شکن کردن و پایال نمودن زمین و خوردن گیاه آن و کرم بافتن نشستن آدمی و بر سر خانه
 نشستن مرغ و ایستادن مرغ و مقام در کوه و باضم فرود آمدن کاهها و اشیانها و کتمه بافتن مثله و جامی فرود آمدن
 مرغ و کوب بافتن آهوی و رخ کام و باضم پوستن و رسیدن و کواکب بافتن بدل و ترسند و کوف
 بافتن شتر ماده بار نیز دهنده و کول بفتح یکم و سیوم او از کردن سنگ و کول مثل و کل گذشت و کیره
 بافتن طعابیکه برای بنا کردن مهارت همیاسارند و کعب بافتن سخت و محکم و نام مرد دانشمند و معروف و مشکلی که
 از آن آب برون تراورد و اسپ که فومی نکند و بعضی معنی استا دیز گفته اند و کیف بافتن مثل دو معنی اولین

یکف که گذشت و کیل بافتح آنکه کار باو گذاشته باشد ول باکسر بیانی زده شکوفه را کونید عموما و شکوفه نکرمانند
 خصوصتا که آنرا بتازی قفاح الکر خوانند ول باکسر دوستی داشتن و یا بی نمودن و بیانی کاری کاری کردن و دوستی و یا یک
 و بافتح مراث و بنده آزاده و دوستان و یاران و لاج بالتندید بسیار در آینه ول باکسر زادن ولادت
 مثل وللاس بافتح و قیدید لام کرک و لاف باکسر گفت کردن و نوعی از دویدن و باهم آمدن قومی ولانته
 باکسرش که بتازش حراحت خوانند و بافتح نیز آمده و در نسخه سروری والانه گفته ولایت باکسر حاکم شدن و قصر
 کردن و پیکش و یار کردن و دست شدن و دست یافتن والی و باری و پادشاهی و جمع شدن و برای باری
 کردن و بافتح باری نمودن و این مفرد و جمع هر دو آمده است ولایت سیستان اولیا و اولاد در ثوب است و
 لایتستان اتخی چنین خواهد بود ولایت قابل یعنی آسمان که ارواح ثومنان در آنجا عویدست ولایت
 بافتح ذخرکان و جمع والده است و لب بافتح و سهل شدن چیزی و لغت بافتح زدن بعضا و جبران و عهدت
 و بان اندک و عهد بی اختیار و قصدنا استوار و لاج بافتح پاها و خارها و موضعهما که بدان پناه برند در وقت باران
 و در فارسی بفتحین نام جانور است شبیه به سببها اما کوچکتر از سبب میشود و از ارنج و وشم و پدنه نیز گویند و بتازی سلوا و
 سمانی خوانند و لجه باضم بوزن نزه در پی خارت رنده و بفتحین خار و جا یک از باران که رنجته در آنجا روند باخای
 بجه نام کتابت و قبل قلمه است و لدر باضم و بفتحین فرزند و باکسر سجد و بافتح قصد کردن ول از نا بفتحین معروف
 و در اصطلاح شعرا پروانه و گرم های دیگر که بطول ستاره سهیل میرند خواجده نطامی گویند ول از نا است عاصه منم آنکه
 طالع من ول از نا کس آمد چو ستاره یانی ولدان باکسر کودکان و بندکان و لسان بافتح کام رفتن شتر
 و اع باضم و الفتح دروغ گفتن و باز داشتن و بفتحین عربی شدن چیزی و لعان بافتح دروغ گفتن و بفتحین صرین
 و پهل شدن و لغ بفتحین بخوردن سرد و جبران و لغونه بوزن و مهنی کلونه و لغ بافتح شتافتن و همیشه بفتح
 و همیشه و نیزه و جبران زدن و نوعی از رفتار ناه و کوالی بافتح بفت سمرقند چرب رود با باشد و قبل رود که چرب بود
 و آن را قیده کرده در روغن بریان کنند و کوج باضم در آمدن چیزی و کوع بفتح یکم و ضم دوم مثل و لغ مذکور
 و کوع بضمین مثل و لغ مذکور و لول بانک و اولی گفتن و بانک و فریاد کردن و لولو که بافتح مثل در فارسی
 شور و آشوب و غوغا و لکه بفتحین سجد و جبران و کسر شکی از عشق و در فارسی شکلی و ختم و بد معنی باشد و لام نیز آواز
 و کهمان بفتحین حیران و هوش شدن ولی بفتح یکم و کسر دوم نزدیک شدن و دم بار بار آمدن و باران دوم
 بعد از موسی که باران اول بهار است و دوست نزدیک و مشکل کار کسی و لجه بفتح یکم و کسر دوم صاحب سرور از و
 دوست و لجه غارهای سپید و پنبه و لجه بجمای غیر منقوطة غار و لشم و صغوف و لید بافتح کودک مادینه و لیکر
 و سحر که سیر باشد و نام مرد است که بغایت شجاع و دلاور و منفی و پر نیز کار بود همیشه باکسر ان قتال و شک کردی و لیکر
 دختر و لیکر و لبع بافتح غنچه نام شگفته از غرما و جبران که آنرا طلع نیز خوانند و لیه عهد با شاه وقت و قائم مقام و لیف
 بافتح بیانی و نوعی دویدن و باهم آمدن و لیالی بافتح مثل و لیمه که می آید و لیمه بافتح طعام عودسی اولین بکن
 و یای معروف قو با که بنده می داد گویند و ما بافتح باره خوشه خرما و لکور و لید بفتحین سخن گریای شب و گرم شدن
 و خشم شدن و مخص بافتح درخیدن برق بی آنکه برکنده شود در بار و مخصاض بافتح مثل و مخصان بافتح مثل
 مومس بافتح دوست داشتن و آن بافتح شبیه و مانند و معنی بن که مرقوم شد و در عربی ضعیف در امور و شهری را آنکه
 که حسین و فی ثنوب بدان جاست و مکهای خطا در هزار سال را گویند و زبان هندی چلی پر دخت را گویند و ماسی

بالفتح زن جمعا و مرد فر و مایه و مسک و مانده شده و سنج بفتحین و با جیم نازی و آخ زشت باشد و تا خوش و مبرم سنمائی
 گوید سوی خانه دوست ناید چون قوی با یحیی و رستاخیز در سخن چون و سنج باشد که با و بفتح و او و سکون نون کجنگ باشد
 و سنجنگ بفتح و او و جیم و نون دوم ریحان خسرو گوید و سنجنگ همی نمون کند در کلستان بزلف و سنجکی و بتنازی
 از اضیمران گویند و نده بالفتح و ثباتی زده تره تیزک باشد و انرا بینه سی چهره گویند و سنج بالفتح یعنی صبح و ننگ
 بالفتح و با کاف فارسی در آخ زشت و سلسله نهمی دست زین شتر شاعران بگردن بقیع که من از نزل و جد تو گرم از رو سیم
 و ننگ هم او گوید منت پذیر باشی منت دینده لی که تو غنی شوی بروزی نزار و ننگ و بیتی گوید و کبک نزار آید و بختین
 نوعی از کره گوید که دم ندارد و بتنازی و دیگر گویند و ننگ بفتحین و نون دوم ساکن رسیمانی که سر او بدو جانب بندند
 و خوشهای انگور بر آن بیا و زرد و آنرا او ننگ نیز خوانند سوزنی فرماید احسان تو بسان و ننگ سبیلی است در خوشای خوشه
 انگور بر ننگ و سنج بالفتح ترک بردن و آوردن و نیم بالفتح ریده کس بیدن آن نوه کلمه است که در محل بختین
 گویند شاعر گوید ترک من دی سخن بره میبخت به هر که دیدش ز دروه میبخت و با ع بالفتح سست شدن و با
 بالفتح و تشبیه با بسیار بخت و نامی است از اناهای باری شک و حاج بالفتح و القی در خنده و با در بالکس زین
 های نسیب و سب بفتح کیم و سکون دوم و بختین شدن و دادن و سنج بالفتح افروخته شدن آتش و در خیدن آتش
 و در خیدن آن و بختین افروختگی و سوزش آن و بختین بفتحین افروخته شدن و با بالفتح مثل و با ننگ کور و پاره
 بالفتح زمین دشت و نسیب و فراخ و هر بالفتح نام ولایتی است و هر بالفتح سخت زدن و بهر دست زدن و مس
 بالفتح کوفتن و سپردن بختی کردن و بهشت بفتح و او و شین معجزه و او و با نیز گفته اند چهارم غم سترقه و بجای طلی
 نیز گفته اند و هرص بالفتح شکستن چیزی سخت پایال کردن و هرص بالفتح زمین نسیب و نام موضعی است و هرص
 بالفتح بالیدن و بتر شدن کیا و برک دادن آن و هرص بالفتح دوست داشتن و بفتح کیم و سکون دوم و قبل بفتحین
 و هرص بالفتح دل کسی بجائی رفتن که مراد آن باشد و بدل آوردن چیزی مقصد و بصلط کمان بردن و بختین ترسیدن و غلط
 و سو کردن و در فارسی درخت صنوبر و هله بالفتح ترسیدن و نوبت ترس و هرص بالفتح رفتن دل بسوی چیزی مقصد آن
 و کمان بردن و بختین غلط کردن و حساب و غیر آن و کینه ور شدن و هرص بالفتح سستی دست شدن و سست دست
 کردن و شتر انبوه و شتر سطر و پاره از شب و نزدیک نیم شب و هتک بفتحین و سکون حلقه چه این که بر پا زنده شاعر
 گوید چون برون کرد از و بزور و هتک به در زمان در کشید حکم شک و سخی که زنان برای فریبی خوردن بجا سب نرم بود و لعاب
 باز و هر چون اسپنول و بزدم آب که باز خوردند و هرص بالفتح بر دو و او نرم بانگ کردن شیرو خردای شفقت و محبت
 نمودن با هم جنس خود و هرص بفتح بر دو و او مثله هر صی بالفتح در بدن و شکافتن شک و سست شدن دیده و پوشیده شدن
 و هرص مثل و هتک که گشت کسی بالفتح یعنی او و نیز یعنی وی آمده شاعر این بر دو و معنی را بنظم آورده که بر دوزخ خبر که
 رساند بگوش وی که کاخ ازین سیوه تا بچند آغرا زین نازا یکی به ناز من باید میکنی نه دلم شاد میکنی وی ازین تو وی و در ننگ
 یعنی مقدار آورده چنانکه اگر زراعتی کاشته باشد و غله دهد گویند صدوی غله او و اگر سوداگری دو مثل خرید حاصل کند گویند
 که دوی کفایت نموده نزاری قوتانی گفته که صالح و کرفاسق بر فطرت خویشم من به کوشم بختان و زما بستان ده وی و بالفتم
 و قبل بالکس کلمه است که زنان در محل حیرت و تعجب گویند بجزت گفت زالی مویح زر که وی وی جان مادر جان مادر ۲۷
 و سب بالفتح و ای و افسوس و حیرت و سنج بالفتح و ای لیکن این کلمه است که در محل ترجم گویند بخلایف و بل که محل صعوبت
 و عذاب خوانند و پید بالفتح پدا و بیار و هرید ازین گرفته اند و صاحب ثوبید گوید ضد بسیار یعنی نقصان و در بختین

مختصر و پدید آورنده است و بنده یعنی بیرون آسمان و زمین عالم را جویند و عدم نمیدهند است برتر از آسمان و زمین و پدید آید با کس و بیاید
 معروف گشته و نقصان پیش فخری گفته چو نسل آدمیان آباد دولت باقی و چو شخص از نشان یاد شمنت و پدید آورنده و
 صل اللغات که یعنی الف نیز آمده و پدید گستر یعنی پدیدتر که چندتا پدید است و پدیدن بالفتح تا فیه و پدید بالفتح چاره چنان
 و پدیدن بفتح و او و سکون هر دو یا مثله و پدیدره بفتح و او و سکون هر دو یا چاره چنان و پدیدن با کس و بیاید معروف
 مخط که از بر کوئید خصری گوید بوی پدید کس را بزرگ است او که پیش از بزرگی نیاید اندر و پدید یعنی فهم و ادراک نیز منعمل است
 تا صخره و گوید زین بد کنش خدر کن و زین پس دروغ او می نوش اگر بهوش بصیری و نیز ویر و دیگر معنی فریاد و فغانست و نام
 و هیت از مضامینات اصفا ان غزالی گوید دل بزند و دادندش بلام زلف چند لاله رخساران و پدید و سر و قد آن هر چند و با یک
 مجهول معقل و احمق را نامند و پدید با کس و بیاید که در چند آزار رخ گویند و پیره باول مفتوح ثبانی زده و رای مفتوح یعنی
 را گویند که ساق نداشتند باشد و بر زمین پهن شود یا سچوب و بر دخت و امثال آن بچیده بالاد و دو مانده پاره خمرزه و کدو و
 عشق چنان و قبل با کس و بیاید خمرزه و پیر باول کس و بیاید مجهول و زای فارسی یعنی ویژه که می آید و پیره بیای مجهول و پیر
 فارسی یعنی خالص بود فردوسی فرماید زما بر همه پادشاهان درود و نو پیره که عدلش بود تا رو پود و پیرس بالفتح و ای و این کلمه را
 در محل استعمال کنند و یا کس و بیاید فارسی نام معشوق را پیر و پیره مثل معنی بغیر و پیرس مذکور و پیرس بوزن و معنی پیره
 و پیرس بوزن پیره معنی کس و بیاید و پیرس با کس و بیاید و پیرس با کس و بیاید و پیرس با کس و بیاید و پیرس با کس و بیاید
 چیزی نخرین نمایند و یک گویند مراد فوی که مرقوم شد و بیای مجهول یعنی و یک که کلمه ترجم است استعمال کنند فردوسی
 گوید سخن گفتن خوب و کردار نیک و نکرد کن تا جهان است و یک و شمس فخری معنی و ای آورده و گفته که زین فلک کایت
 آرد کسی ز شاه باسخ زچرخ نشود الا و یک و یک و در تخم نیز معنی آورده تحقیق است که مخف و یک و یک هر دو پدیدند
 بود پس هر دو معنی صحیح است و یکان بالفتح و آیانیدری و پیر بالفتح سختی و عذاب و نام وادی است در دوزخ و پیر
 نام بیای نیست در غایت کر و این در محل عذاب مستعمل است چنانچه وی در محل ترجم و در فارسی و بیای معروف طغر فخری گوید
 او چه خوب شد و ضم چون فزه است ذره بر هر چون پدید و پیر و پیر بالفتح و او در و نقصان و کلمه است که در محل است
 و افسوس استعمال کنند و پیرات بالفتح و او پیرا و پیران باول کس و بیاید مجهول معنی ناغده بود یعنی کارنا پسته
 اول و آخر کنند و یک بالفتح یعنی وای سر ترا ای بدخت و پیر با کس و بیاید مجهول فریاد و او از بلند فردوسی گوید چه رعد
 خروشان یکی و پیر کرده تو گفتی بر دید دشت نبرد و بفتح و او معنی و او پیرا آمده و پیر با کس و بیاید معروف کلابه که بالای کعبه
 مانند و سن بیای معروف رنگ و لون و پیر بوزن و معنی بلند سوزنی گفته یکی پیرا اگر کس را بیدید بود نخواهد شنید که
 پدید بخر خود یکبار و پیرا یک بکس و او و فتح هر دو نون نادر مشک و پیر بوزن و معنی پیر یعنی عروس چنانکه گذشت
 و پیر کلمه است اذ است و کلمه تخریض است اذ و معنی آن بخاری طلب لذت کردن

باب الهاء

هر حرفیت از حروف تبعی و آن دو قسم است ظاهر که آنرا ملغوظ خوانند و مخفی اما های ملغوظ خواه ماقبل آن مضموم و خواه مفتوح و خواه
کسره باشد در حال بحال خود ماند چون رها و چها و اندو و کرها و زرها و راهها و کوها و در تصغیر مفتوح کرد چون رها و کله
و زده که در اضافت کسور شود خیا نخره من و اندوه من و های ماقبل مفتوح خبر در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر
مخالف کشته یا فته نشد چون رو و کله الا بندرت چون و و و خرو و و های ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن و او بود بواسطه
ضرورت نظم انداخته باشد بنظر در آمده چون کوه و انده اما های مخفی چهار است اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات
در آند چون دندان و دندان و دست و دست و کوه و کوه و گوش و گوش و نشانه و نشانه و زبان و زبان و امثال آن دوم آن
برای تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیارند چون یکساله و یکماهه و یکروزه و یکشبهه و دو ساعته
اما ظاهر است که اینجا نیز برای نسبت است یعنی چیزی در یکشبهه بگیرد و یکماه نسبت دارد و این دو قسم است معانه
یعنی چیزی که بیجان نسبت دارد و دیوانه یعنی آنکه بدیوان نسبت دارد و سسانه و شبانه نسبت دارد و سبکوم با اینکه
در آخر افعال مجتبه اسمای حرکت بیارند مثل آن شاخه که این بیت گفته و فلان مردارید سخته و غنچه شکفته و چهارم با اینکه
باید بین فتح آخر کلمه بود و آن های بوده جز دلالت آن بفتح ماقبل در معنی کلمه هیچ فصل ندارد و افاد و افاده و
اشباه کند بکلمه دیگر چون جاسه و خامه و بنده و شکوفه و این با آن غیر ملغوظه در جمع از کتاب ساقط کرد و چون طایفه
و خامه ها در اضافت بهتره ملینه تبدیل باید مانند جاسه من و خامه تو و در تصغیر کاف عجمی بدل شود چون جاسکک و
خاسکک و کاری زاید باشد چون ریحال و جاله و غنجا و غنجا و انبان و انبان و بحساب جمل بیج باشد یا
پهنه و حرف تهنیه است و بهتره ناف حرف معروف از حروف تبعی و بدین معنی کسره تر آمده و از روی لغت طایفه که بر روی
کسی نیند و سفیدی روی جانور و پدیده و بکسره بهتره یعنی بی بخش و بده و در فارسی معنی اینک خاقانی گوید کعبه کلینی با حجر آقا
زرم با عارض و زلف و خط ترکان خطای با است بکسره با اسم فعل است و لفظی است که برای راندن است گویند
تا بیداری با بیل نام بر حضرت آدم است با است بکسره با اسم فعل معنی امر است یعنی بیا و بخش و او مشتق از بهای است
است با تر با فتح هوقا کت با فتح او از گفته و این مشهور است که نام فرشته است که او از سید هد از عالم غیب
و در کندی است که معنی مهول است آنکه چیزی بر کاغذی از غیب نوشته یا بند و یا آوازی که از فرشته شنود یا که اقامان
پیشی در دل بر سبیل الهام با تن با فتح ابر باران بارنده با قوس مثل با ت مذکور با فتح فعل امر است برای واحد
موش یعنی عطی ای بخش ای زن با ح با فتح خشک شدن گیاه با حید با فتح خشنده با حیر با فتح حیرت
کننده و نام قبیله است و فتح جیم نام مادر حضرت اسما حیل است و آنرا آجر نیز نامند با حیره نیمه روز که بغایت
گرمی باشد با جس در دل در آینه با حی می کنند حروف و همچو کننده با و به تشدید دال آوازی که از دریا
و ابل سابل شود و از آن گاهی زلزله زمین پدید آید و با فتح و الکر کلماتی که برای راندن شتر گویند با در شرا یا
غلیظ با در و کیش نام دشتی است ما بین جند در آن دشت همیشه باد میوزد و گویند ابتدای آن باد مرغستان است
که در مشرق این دشت است و باد همیشه در نهایت تندی و شدت میوزد و وجه تشبیه این است که جمعی از درویشان آن
بادیرواقع میشوند و باد تند میوزد بغایتی که آن درویشان از یکدیگر بگریه صدای با درویش های درویش های گفته
در آن دشت یکی بگوید بیوند با دم اسم فاعل دم است که خواهد آمد با دور می بضم دال نوعی از کدائی که با برام
تمام کنند اختگی گوید پیشینی که با حضرت و قناعت آن بر در می نرم چون گدای با دوری با دمی راه نمائنده و آرام
گیرنده و پکان تیر با دمی غلام یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صامع با دال یعنی این زن که بر زنده ۲

پارسی بالفتح کز زنده پار هم شتر یکدگیه مردم خورد پار من زمین هموار و دشت و کونیند زمین سخت و زمین پد رخت و
 و زمین خشک پاروش تا کم کی از دو فرشته معروف که در چاه بابل بواسطه الهما رسحر و جادو بران اند و قبل لغت
 عجمی است پاروش فن یعنی ساحر و جادوگر پاروش نام برادر بزرگ منتر موسی پیغمبری یافته بود و نام کی از طغای
 عباسی که او را پاروش رشید گفتندی و نیز قاصد و پیک و نصیب و پاسبان که در ملک ماریست که پاروش همه شربت اجل
 بر که بستر پاسبانی میکند و کرد اگر دیگر دو و بر او از پاسبانان دیگر پیدار مانند پاروشی کناس زیرا که پاروشی سر کین و ابر
 میدارد پاروش برای فارسی همانکه در جمله گذشته پاروش بالا نوعی از ماهی خود است که پاروشی بسیار دارد و بر پشت او خاک
 بود پاروش سخره پاروش فرو مانده و حیران پاروشه متجو فرو مانده و خاموش که از حضرت بر یکجا فرو مانده و داده شده
 پاروشیدن فرو ماندن و حیران شدن پاروشیدن نکرستین و کرستین پاس بالفتح چاری سل شدن و لاغر کردن
 و در بودن عقل و در فارسی معنی دیگر باشد پاروشیدن استخوان سرو نام جد حضرت رسالت پناه صلعم پاروشیدن جراحات و
 وزخمیکه استخوان رسیده باشد و استخوان از آن شکسته بود پاروشیدن چشم یک پاروشیدن بالفتح شکسته انگیز
 میگویند که طعام پاروشیدن معنی شکسته و زنده است در معده پاروشیدن کوارش و نام دارو نیست که بر طعام منجرب
 برای معضم پاروشیدن ابر بسیار بارنده پاروشیدن چیزی را پاک بوزن و معنی خاک مرقوم یعنی تخم مرغ پاروشیدن پاک ف
 کسی زبانش در سخن گیرد و بتازمی لکن گویند شاعر گوید بد و رسد لغت رهنرمان از او ازیم شدند پاروشیدن کاروان گفتن
 لیکن در دیوان موزنی این بیت پیوسته یافته شده زمین عدلتش ز از زبان دزدو بر او چو که شود از کاف کاروان گفتن و
 برین تقدیر هاجداست پاروشیدن مال بتوین لام مع الکسر لفظی است که برای زندان اسپ گویند و آرام و قرار
 و در فارسی دو میل که بر طرف میدان سازند تا چو کان بازان کوی از میان آن بگذرانند مولوی گوید شاد باش
 ای مقبل فرخنده حال کوی پی راهی برسوی مال و مرادف بریل یعنی لاجی که بتازی از قافلند مانند پاروشیدن شتر مرغ تیز
 رفتار و مرد حریص پاروشیدن نیست شده و نیست کننده پاروشیدن جمع پاروشه و ایره که کرد اگر د ماه خرمن ماه
 و خرمن مه و قرار آرام گرفته و قرار یافته لیکن این معنی از مال ما خود است و نوعی از نرم که بجای مشعلها سوزانند و در فرنی
 بعضی لون و رنگ نیز گفته ادیب صابر بجز و معنی نظم نموده زبجم همیشه است ز دست دلاله دلاله که است بهر خانه داله
 برداشت الفروس در او در پیش و انگشت در برم زکی زبده داله پاروشیدن میم تا رک سر وجود و وعدهش پاروش
 و متران و پشانها و شب پر و معنی فراهم نیز آمده است پاروشیدن فریب و همرا در فحال خسرو گوید این آتش و این باد
 و سوم آب و دیگر خاک هر جا موافق نه یکجا و نه مال پاروشیدن نام وزیر فرعون لغت الله علیه پاروشیدن بلاد
 این که در سودا و اگر از زن کچکا و وس بود و پادشاه اینجا بود و بعضی گویند از بلا و شام است یعنی بلاد این فردوسی گوید
 جهانی پراشوب لشکر شدند همانان در آن جمله کیر شدند پاروشیدن بالفتح خشک شده و فرو برده و زمین بی گیاه بقوله نقل
 و تری الارض داده پاروشیدن با میم موقوف یعنی همراه فردوسی گوید سگ و کرک بسیار و پاروشیدن بدندش همه سال پویا
 راه پاروشیدن میم و سکون زای کجور آخر طغنت بهلولی یعنی بر نیز باشد پاروشیدن کفنه و چشم اشارت کننده
 و سخن عین پاروشیدن همیشه پاروشیدن مشکه پاروشیدن پید کداخته و کوهان شتر پاروشیدن دشت و زمین هموار
 و سخت که باران قبول نکند پاروشیدن بیخیم سرو پشانی و تن مرد و متر قوم و بوم و بقتد بد میم چار پاروشیدن سر شده
 سر کردن پاروشیدن یعنی همیان پاروشیدن کلمه است که در محل تاکید گویند خواه در اغراض خواه در غیر آن کمال اسبابی گوید
 زمین بر زو بر خود اگر تو کوئی زمین فلک باند بیجای اگر تو کوئی پاروشیدن کسور طغنت بهلولی یعنی نشین پاروشیدن

مخفف هر ایند با و ن کوپ سازد و شاکرد طیب کردار و کوپ کند با و و ن معرب با و ن که مشهور است ۲
 با و پیر دوزخ در راه در میان کوه و زنی که فرزندش نبود با هو می یعنی شور و غوغا و غوغای همزدگان و در دلد سوزگان
 شاعر گوید و در این نیست ز کین سزای کوی های بوئی کوی های پایا های شور و غوغا و واقعه خردگان و نیز
 غوغای شادی و میربانی و بدین معنی هو یا هو می نیراید با یا هو می مثله با هیچ شکر که آرزوی جماع داشته باشد و غضب
 با یع مرد بدول با یعد او از سخت تر شاک با ییل تر سانشده و این مشتق از جدول است و با یفتح تر سان با ییم
 شیفته عشق و شتر است هر با یفتح و تخفیف با ی ایجد بخش در معنی مرست و با یفتح و تشدید یا بیدار شدن و روان شدن نیزه
 و عیش در مضروب هم با ی با یفتح فضا ط رفتن و جای بریده هم با ی با یفتح نام موضعی است هم با ی با یضم او میان
 جمع شده و مان جمع شده هم با ی با یفتح و تشدید با ی ایجد نام مرویت هم با ی با یفتح و با با ی فارسی فرقی سرور و
 گوید یکی گرز و ترک را بر همپاک و گز اسپاندر آمد جاندم بخاک و با با ی فارسی نیز آمده است هم با ی با یفتح و تشدید
 با ی ایجد صیاد و فرمیده و در فارسی و با با ی فارسی با یضم و قبل با یفتح انباز و هم تا ز همپاک با لکس جا همپاک
 با یفتح زدن و عقل شدن و بدول شدن و دست جعل کردن آیدن همپاکه کسرا و و فتح بخشدن و با یفتح و تشدید بار و
 شدن شمشیر و نیزه در مضروب و کسرا و تشدید و پارچه جا همپاک با یفتح و تشدید و در فارسی بعضی تا که زمین و ذرا
 بدان جور سازند و بعضی بیاء فارسی گفته اند و در نسخه سوری گوید بفتح با و سکون یا ی حلی چیزی که خرمن یا ن بیاد و در
 تا که از دانه جدا شود هم با یفتح گوشت بریدن و گوشه زمین غیر کوه و بعضی تا که گوشت شدن و فریه شدن شتر
 و در فارسی چوک دریم شاعر گوید کس چو چا هست پر ز خون و بهره مردم از وی چه کار یا بد و فر همپاکه با لکس سوسه
 که در وی سرها شد همپاکه می با لکس مرد خوری و سوار اسپ و بر چیزی خوب را نیز گویند همپاکه با یفتح بریدن گوشت ۲
 همپاکه با لکس زگر همپاکه با یفتح مردن همپاکه با یفتح شادمان و با یفتح و تشدید نشدن و در نشان دادن چیزی ۲
 همپاکه با یفتح فرو آمدن و لاغر و نقصا کردن همپاکه با یفتح شکر بجز که در آخر تاج زاید همپاکه با یفتح خفتن همپاکه بر سر پاشنه
 نشتن همپاکه بختین کاف تازی در آخر معنی کف دست همپاکه بختین سفزند شدن و کم کردن فرزند مادر را و با یضم و فتح
 یا نام بی است که در کعبه بود و با لکس و فتح یا و تشدید لام مردم پر کامل و کران تن همپاکه با یفتح کسب کردن و کرد آوردن ۲
 بفتح بختین و تشدید نون سر فریه و نازک اندام همپاکه با یفتح مثله همپاکه بختین و تشدید نون مفتوح نام مردی که نبات اجتی
 بود سیکو نید که آن شخص را می نامد شدن خود نشانی در کلوی خود انداختن روزی یکی در خواب آن نشان را از کلوی او کشیده و در کلوی
 خود انداخت چون بیدار شد فریاد بر آورد که من کم شدم بعد این ضرب المثل شد که اجتن من الهنقی و با لکس خادم و خدمتگار همپاکه
 بختین اجتن و تشدید بختین مثل پنج که کذشت همپاکه بختین و تشدید و او خرمن برخواستن کردن و فرو بردن آتش ۲
 همپاکه با یضم و قبل بختین وزیدن با دو آمدن و استادن و با یفتح با و کرد آکیر همپاکه با یفتح کبر و بخار و هیوات
 جمع همپاکه و با یفتح و تشدید با نام جائیت در بلاد بنی امیه همپاکه بختین فرو آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغوشدن
 از پاری و نقصان کردن و با یفتح شتر لاغر همپاکه مثل پنج که کذشت همپاکه با یفتح زنی که فرزندش نماند همپاکه با یفتح
 کسی را خواندن بر عهد و جنبانیدن چیزی همپاکه با یفتح شبان و خصاب و جوانیکه در خدمت چالاک باشد همپاکه بفتح یکم
 و کسر دوم و سوم مشدد دختر و کنه کان خورد و بفتح یکم و دوم کسور و سکون سیوم یعنی دور شود این لغظی است که برای
 اسپا گویند همپاکه جستن با و کرد آکیر و آکیر بختین شدن شتر برای رفتن بر باد همپاکه با یضم کم عقل و دست رای و بدول
 همپاکه با یضم زمین جوار همپاکه با یضم شتر ماده لاغر همپاکه بوزن و معنی افزون همپاکه با یضم و تشدید تا نیک سخن گفتن

و به لکن